

تاریخ تحول دولت در اسلام

مدرس: جناب آقای دکتر جلال درخشه

تهیه و تنظیم: حامد ونک

معارف اسلامی و علوم سیاسی، ورودی ۹۱

نثار حضرت فاطمه زهرا (سلام الله علیها) یک صلوات و سوره کوثر

جلسه اول، یکشنبه ۱۸ بهمن ۱۳۹۴

یکشنبه، ۰۷ فوریه ۲۰۱۶

ب.ظ ۰۴:۰۸

بسم الله الرحمن الرحيم

تاریخ تحول دولت در اسلام: نوع نگاهی که در این درس به این عنوان وجود دارد، از منظر تاریخی است و رویکرد اصلی درس تاریخ است، تاریخ تحولات دولت یا تاریخ تحول دولت است. تحول و تحولات خود تفاوت ایجاد می کند، اما مقصود بیشتر ناظر بر تحولات است، چرا که اگر فقط تحول در نظر گرفته شود، فقط باید به بعد نظری مسئله دولت پردازیم که مثلاً چگونه خلافت، امامت و... شکل گرفت که در جاهای دیگر مطالعه می شود.

پس رویکرد اصلی تاریخی است که دولت چگونه شکل گرفت؟ بیشتر هم نگاه جامعه شناختی مورد نظر است.

لفظ دیگری که مهم است و باید به آن توجه کرد، واژه دولت است. واژه دولت واژه پیچیده ای است. از منظر لغوی، دولت از ریشه «د و ل» از زبان عربی و به معنای چرخش و دست به دست شدن است و در ادبیات فارسی، هم این معنا برای آن ذکر شده است و هم معانی دیگری که به نوعی به مفهوم دولت مرتبط است، مثل مال و منال، مثل بخت یا اقبال (chance) (آن جا که گفته می شود او را دولتی آمد، منظور این است که پول بزرگ و زیادی نصیبش شد و...). هر دو معنا با مفهوم دولت به معنای سیاسی آن بی ارتباط نیست. ادبیات هم بازتابی از همین شئون و ادبیات سیاسی است و با ذهنیت تاریخی هر قوم پیوند می خورد، به هر حال ادبیات زبان گویای ماست و تاریخ را توضیح می دهد. در قدیم الایام این ذهنیت وجود داشت که دولتمردان به «آلاف و الوف» می رسند، واقعاً این ذهنیت تاریخی وجود داشته است و دولت به معنای مال و منال نشئت گرفته از این مسئله است.

بازتاب واژه دولت و دولتمردی یا دولتمندی در هنر هم مشهود است و در آثار مختلفی مانند طنزنامه ها، نقاشی ها و... متجلی است. یکی از منابع استخراج اندیشه و ادبیات سیاسی، ادبیات، هنر و غور در آن است، چرا که در قدیم الایام به دلیل خفقان و وضعیت بسته سیاسی، این آثار هنری و ادبی است، چرا که راه فراری از این شرایط بوده است.

ذات کلمه دولت به معنای چرخش است: «تلك الایام نداولها بین الناس». در اینجا هم ریشه «د و ل» به معنای چرخش به کار رفته است و معنای عبارت هم به این صورت است که: روزگار بین مردم در چرخش است.

دولت هم از نظر لغتی به همین معنا است. این دولت در معنای امروزی و کاربردی آن متفاوت است. در مورد دولت این تصور وجود دارد که یک دستگاه حاکم و تغییر ناپذیر است. دولت در زبان سیاست امروزی یک مقوله تجریدی به نظر می رسد، یک مقوله انتزاعی و کلی است و مفهوم ضمیمه ای نیست.

یکی از کارهای مهم عقل خلاقیت، ترکیب کردن و طبقه بندی اطلاعات است، مثلاً خلق تصاویر جدید از تصاویر قبلی که در ذهن وجود داشته است، یا شاعری که ترکیب کلمات از قبل طبقه بندی شده در ذهن است.

تمدن بشری، حاصل همین موتاژها و خلاقیت هاست. مثلاً ساختمان، تجلی معماری حسی و عاطفی انسان است. کار معمار همین است که بخشی از زیبایی های هستی را به صورت ساختمان متجلی کند، یا شاعر، نقاش و....

این ذهن ما از این لحاظ در شکل دهی به انتزاعیات (مفاهیم انتزاعی) خیلی فعال است، مرحله بعدی ضمیمه کردن است. یکی از کارهای ذهن این است که از مفاهیم متعدد، مفاهیم انتزاعی تولید می کند که ما به ازای خارجی ندارد. مانند دولت، انقلاب و.... در تقسیم بندی های سیاست گفته می شود که دولت متشکل از عناصری است: مثلاً حکومت، جمعیت، حاکمیت، قلمرو و... البته هر کدام از این مفاهیم خود به تنهایی شق ها و انواع مختلفی دارد.

دولت ما به ازای خارجی ندارد، اما وقتی گفته می شود حکومت، یک کابینه وجود دارد. واقعیت دولت در جایی که تن مان به تن دولت (!) می خورد متوجه می شود، لذا حکومت جزئی از دولت است. این مفاهیم، مفاهیم مدرن است و در گذشته وجود نداشته است.

دولت در حقوق امروزه مفهوم نسبتاً ثابتی تلقی می شود که دلیل آن هم آثار دولت است. این یک فرض در حقوق و سیاست جهان است. دولت در مفهوم امروزی، حداقل ثابت و پدیده ای پایدار فرض می شود. در مورد ایران این فرض دقیق است، چرا که از زمانی که تاریخ برای ایران نوشته شده است، در این سرزمین دولت وجود داشته است و آن چیزی که جابجا شده است، حکومت است، نه دولت. این ها در طول تاریخ برای مقاطعی از دولت نمایندگی کرده اند. در حقوق اساسی جدید، یک پایه به نام دولت وضع کرده اند و همه چیز را منشی از آن می دانند. مثلاً ریاست جمهوری، وزارت، دولتمرد و... همه از این مفهوم سرچشمه می گیرد. وزیر تا زمانی که وزیر است امضایش اعتبار دارد و بعد از دوره وزارتش، دیگر اعتبار وزارت را ندارد. این واقعیت به صورت حقوقی پیش می رود. منصب و مقام متفاوت است، وزارت و وکالت و ریاست منصب هستند که بدون دولت معنا ندارند.

علت اینکه این مناصب از مقام جدا شده است، جلوگیری از استبداد و تجمع قدرت و... است. بنابراین دولت امروزه به این معنا است. بعداً هم ساز و کار هایی تعبیه شد و بر آن قید هایی زده شد، مانند محدود کردن، ۴ ساله شدن، دو دوره ای بودن و....، تا قدرت متمرکز نشود. دولت یک پدیده مدرن و

تجربیدی است و ملموس ترین نمود آن حکومت است. خود حاکمیت قدرت سیال است، حاکمیت جمع شدن انرژی های پراکنده و سیال در جامعه است. لذا حاکمیت به معنای قدرت فرا قدرت سیاسی است. ید قاهره ای است که بالاتر از آن دستی نیست. این حرف در دنیای جدید هم مطرح شده، منتهی سکولاریزه و زمینی شده است و حاکمیت مطلق را به مردم داده است. حاکمیت به دولت قدرتی می دهد تا اهداف تشکیل شدن جامعه را محقق سازد. ابزار این حاکمیت دولت است که در قالب قلمرو وجود و عینیت می یابد. با اینکه این مفاهیم، مدرن و امروزی هستند، ولی در جاهایی می توان این مفاهیم را در اندیشه های گذشته جستجو کرد. مثلاً آمریت در جایی معنا و هویت می یابد که بتواند بر همه کنترل داشته باشد. این آمریت در گذشته هم وجود داشته است و هم طراز اطاعت سیاسی است. در دنیای جدید یک اثر جدیدی بر دولت مدرن حاکم کرده اند، و آن هم این است که دولت یک چیز ثابت است و آثاری که فرض می شده بر حکومت وارد شده است، در حقیقت بر دولت وارد می شده است. تفکیک حکومت و دولت با هدف نظم بخشیدن و پیش بردن مناسبات ایجاد شده است.

جلسه دوم، یکشنبه ۲۵ بهمن ۱۳۹۴

یکشنبه، ۱۴ فوریه ۲۰۱۶

۰۴:۱۱ ب.ظ

بسم الله الرحمن الرحيم

ده دقیقه ابتدای جلسه نبودم.

اگر تغییراتی در سیستم های سیاسی به وجود بیاید، از جمله جنگ، کودتا، انقلاب و....، در این صورت تلقی نظام بین المللی اینگونه است که این تغییرات در حکومت و دولت نیست، بلکه در کارگزاران دولت است. در حقوق عمومی هم دولت مرد هویت خود را از منصب می گیرد و بدون منصب، مقامی وجود ندارد و دولتمرد معنایی نمی یابد. دولتمرد باید به جایی متصل باشد و مشروعیتی داشته باشد تا به او دولتمرد گفته شود.

برداشت اسلامی دولت این نیست، نه اینکه اسلام تعهدات حقوقی را به رسمیت نشناسد، اما این را در نتیجه حیات ثابت دولت نمی داند.

(حکومت یکی از مجموعه های سازمان های اجرایی یک کشور است که با هم دولت را تشکیل می دهند. در انظار عمومی دولتمرد، شامل وزیر و کسانی می شود که مستقیماً با دولت در معنای مرسوم فعلی مربوط می شود).

با تغییر بنیادین و فاحش دولت، این دولت نمی تواند همه قراردادها یا معاهداتی که دولت سابق پذیرفته است را به کلی نفی کند و به صورت یک جانبه نقض نماید، چرا که در این صورت نظم نظام بین المللی به هم می خورد و اصطلاحاً سنگ روی سنگ بند نمی شود. تنها برخی قرارداد های استعماری یا قراردادهایی که شامل اصل ریموس شود قابلیت فسخ یک جانبه را دارد. گاهی حتی قراردادهای استعماری را هم نمی توان ملغی کرد.

امثال و اشارات استاد:

بند ششم قرارداد ۱۹۲۱ که به اتحاد جماهیر شوروی این اجازه را می داد که در صورت احساس خطر از جانب ایران و احتمال حمله به شوروی از طریق خاک ایران، در ایران نیروی نظامی پیاده کند. یکی از توفیقات جمهوری اسلامی ایران این بود که شوروی فرو پاشید، و گرنه این بند از قرارداد برای آن فاجعه بار بود. البته ایران از این قرارداد در برخی مناقشات بین المللی استفاده و برای احقاق حقوق خود به آن استناد کرد.

اجاره هنگ کنگ به انگلیس به مدت ۹۹ سال از سال ۱۸۹۸ تا ۱۹۹۷، در دوره واگذاری ها که بعد از انقلاب کمونیستی سال ۱۹۴۹ چین، به آن اعتراض شد و از سال ۱۹۸۵ مذاکراتی شکل گرفت تا هنگ کنگ پس گرفته شود و در نهایت در سال ۱۹۹۷ و پس از پایان قرارداد قرار شد که نظام سرمایه داری در آن حفظ شود.

اگر شهرداری یک قرارداد یا یک پروژه عمرانی را در زمان مسئولیت یک شهردار آغاز کند، با کنار رفتن آن شهردار تعهدات شهرداری منتفی نمی شود، چرا که شهردار در زمان اجرا یا امضای یک قرارداد و پروژه، از موقعیت شخصی و فردی خود این کار را شروع نکرده است، بلکه از جایگاه حقوقی خود استفاده کرده است و این یک تعهد حقوقی است. لذا شهردار بعدی هم باید آن را ادامه دهد و نمی تواند آن را کنار بگذارد.

اشاره به نحوه به حکومت رسیدن مروان بن حکم که تا قبل از حکومت به عبادت و تقوا مشغول بود ولی وقتی به حکومت رسید، قرآن را بست و گفت: «هذا فراق بینی و بینک». حجاج بن یوسف یکی از کارگزاران مروان بود که شخصی سفاک و خونریز بود.

--

نظم بین المللی دنبال این است که حتی الامکان ثبات و نظم بین المللی حفظ شود، به همین دلیل بسیاری از قراردادها و معاهدات بین المللی با تغییر حکومت قابلیت نقض و فسخ یک یا دو طرفه را ندارد، مگر آن که شامل اصل ریموس شود و نظام سیاسی دچار تغییرات اساسی و بنیادین و فاحش شود که در این صورت همه قراردادها نیز قابل فسخ نیست.

تاریخ تحول دولت در اسلام به معنای لغوی، عبارت است از تاریخ تحولات سیاسی یک کشور، اما از نظر اصطلاحات مدرن معنایی ندارد، چرا که دولت ثابت فرض می شود و این دولتمردان هستند که تغییر می کنند.

در گذشته قلمرو و حدود جغرافیای سیاسی اهمیت بسیاری داشت. در اسلام هم مباحث زیادی از جمله دارالاسلام و دارالکفر مطرح بوده است. نمی توان یک قلمرو سیاسی را بدون حاکمیت دانست. قطعاً یک آمریتی وجود داشته و منبع آن مشروع بوده است که مردم از آن پیروی می کرده اند. شاخص هایی که برای آمریت مشخص می کنند، که ممکن است نتوان آن ها را تطبیق داد.

ما قطعاً در اسلام حکومت داشته ایم، پیامبر (ص) در مکه نتوانست حکومت تشکیل دهد، چرا که حرف او را نمی پذیرفتند، ولی وقتی مردم مدینه پذیرای ایشان شد، ایشان به درستی به مدینه مهاجرت کرد و حکومت تشکیل داد و در نتیجه آن، اوامر سیاسی و اطاعت سیاسی شکل گرفت.

اسلام یک نظریه حاق واقع دارد که به هر حال مسلمانان اعتقادات متفاوتی دارند. حاق واقع یعنی شیعه می گوید حکومت پیامبر و ائمه، اما اهل سنت تئوری های متفاوتی دارند. حاق واقع بحث این است که حکومت پیامبر در زمان ائمه به وسیله ایشان باید ادامه پیدا می کرد. مستندات روایی هم برای این مسئله وجود دارد. آن چه که ما در عالم واقع و در عملکرد مسلمانان می بینیم، واقعاً تاریخ برداشت های متفاوت از اسلام و تشکیل حکومت هایی بر اساس این برداشت ها بوده است. برخی از این برداشت ها به حکومت ها،

بسیار واقع‌گرایانه و پراگماتیک نگاه کرده است، برخی هم تحقق پیدا نکرده است و در ذیل آرمان شهر های دینی می‌توان از آن‌ها یاد کرد.

وقتی در عنوان درس گفته می‌شود «در اسلام» منظور جامعه مسلمانان و جهان اسلام است. چون اسلام چند جور متفاوت صحبت نمی‌کند و حکومت در اسلام یکی است، ولی برداشت‌های بسیار متفاوتی از آن شده است.

ساختار اجتماعی جهان اسلام دارای یک ذهنیتی بوده، این ذهنیت به شکلی استمرار پیدا کرده، واقعیت‌های بیرون خیلی وقت‌ها تئوریزه شده است، مخصوصاً در میان اهل تسنن که به شدت محافظه‌کار هستند. ما در ادبیات شیعی خودمان چون چندان به حکومت نرسیده‌ایم، مطالبات ما به صورت آرمان درآمده است. اگر شیعه هم در طول تاریخ به حکومت رسیده بود، اقدامات خود را همین‌گونه تئوریزه می‌کرد.

ادعای جمهوری اسلامی حکومت اسلامی و شیعی است، کما اینکه زندیه، صفویه، آل بویه و... هم همین ادعا را داشته‌اند. آل بویه به قدری قدرتمند بوده است که حکومت عباسیان در مقابل آن‌ها تسلیم بودند. بسیاری از سنت‌های شیعی امروزی متعلق به زمان آل بویه است.

(حکومت شیعی و حکومت شیعیان با هم متفاوت است، حکومت شیعی آن است که فقها در آن حاکم باشند، ولی در حکومت شیعیان فقها حاکم نیستند، بلکه افراد شیعه غیر فقها حاکم‌اند.)

(شهرستانی: برای هیچ چیزی به اندازه حکومت شمشیر کشیده نشده است)

تاریخ مسلمانان تاریخ خلافت بوده است، لذا کوشش‌های متعددی برای طرح تئوریک این بحث در تاریخ اسلامی صورت گرفته و عموماً هم مبتنی بر واقعیت بوده است، نه اینکه تئوری مقدم بر عمل باشد، بلکه عملی بوده است و برای آن تئوری پردازی شده است. در نظر اهل سنت، هر کسی بتواند آمریت شکل دهد، می‌تواند به حکومت برسد، حال مهم نیست نحوه رسیدن به حکومت چگونه باشد و اینگونه نبوده که حکومت‌ها بر اساس آرمان‌ها شکل بگیرد، بلکه حکومت‌هایی شکل گرفته و بعداً تئوریزه شده است. تنها در قرن‌های اخیر برخی تئوری‌ها در زمینه تشکیل حکومت به صورت بدیع و تازه شکل گرفت.

بنابراین وقتی گفته می‌شود تاریخ تحول دولت در اسلام، «اسلام» مهم است که کدام اسلام؟ شیعی یا سنی؟ کدام یک از شاخه‌های تشیع و تسنن؟ چون در بین این‌ها تفاوت‌های زیادی وجود دارد. از آن طرف «در اسلام» معنی ندارد، منظور «در جهان اسلام» است، چون اسلام چندین دولت را پیشنهاد نمی‌کند. از

جهت دیگر دولت معنای مدرن دارد و مباحث ما باید در معنای حکومت پیگیری شود. لذا در این درس تاریخ تحولات حکومتی مسلمانان مد نظر است که باید به این بحث تا حدودی رویکرد جامعه شناختی داشت، که ذکر واژه «تاریخ» به این دلیل بوده است.

سرزمین در معنای مدرن بسیار اهمیت دارد. چون علم و دانش بشری به مرحله ای رسیده که حتی از کویر هم می تواند بهره برداری کند. در گذشته جمعیت، قلمرو سکونت، منابع اولیه و... مهم بود.

خاستگاه آن چه که ما حکومت یا دولت اسلامی می دانیم، سرزمین شبه جزیره عرب (نه عربستان) است که عمدتاً دو بخش مهم نجد و حجاز را در بر می گیرد که پایین تر از آن یمن است که بر خلاف شبه جزیره، واجد ساختار حکومتی و مدنیت پیشرفته بود و آثار تمدنی آن هنوز هم باقی است. آثار بسیاری از مبادلات دریایی در شرق آسیا از این بخش نشأت گرفته است، لذا این منطقه در طول تاریخ همیشه مورد توجه بوده است. حتی روم باستان برای گسترش مسیحیت از این منطقه استفاده کرده است. حبشی ها هم واجد مدنیت و تمدن هستند. یمن برخی مولفه ها را دارا بود که می توانست تمدن ساز باشد که شبه جزیره عرب این ویژگی ها را نداشت.

در گذشته تا قبل از اسلام و امپراطوری روم مقدس، دین عامل تشکیل دولت و حکومت نبوده است. ابتدا در عربستان دولت دینی شکل گرفت و به قدری قدرتمند بود که در جنگ تبوک (که اصولاً جنگ در نگرش) رومیان از قدرت مسلمانان ترسیدند و بازگشتند، چرا که استقامت و قدرت مسلمانان را دیدند. در شبه جزیره دین عامل دولت سازی می شود. اما در یمن این وضعیت وجود داشت و ما با مدنیت پیشرفته ای مواجه بودیم، دین توحیدی در این حکومت به عنوان عامل تشکیل حکومت پذیرفته شده بود.

ما در ایران در این دوره با یک نفرت اجتماعی نسبت به حکومت یا به شکل ساده با یک حرکت کمونیستی مواجه بودیم که سردمدار آن مزدک بود. قیام مزدک و مزدکیان بسیار قدرتمند بود و کشور را گرفت، به قدری که کی قباد ساسانی هم با آن ها همراه شد. البته بعد از اینکه پسر کی قباد که وی از وجود او مطلع نبود، به پدرش رسید، او را تحریک به سرکوب مزدکیان کرد و بعد از مدتی کی قباد، مزدک را کشت و بسیاری از مزدکیان را قلع و قمع کرد و به قتل رساند و بسیاری را هم زندانی کرد.

توجه ایران به یمن به قدری بود که به این منطقه رسیدگی بسیاری می کرد و در آن جا عوامل زیادی داشت، ولی به مرزهای خودش توجه کافی نداشت. ایران و یمن یک ارتباط وسیع تاریخی داشتند، یکی از علل آن هم پیشینه توحیدی هر دو قوم بود. در زمان پیدایش اسلام هم گروهی از ایرانیان در یمن حضور داشتند و عامل حکومت ساسانی بودند که کی خسرو به آن ها دستور داد که پیامبر را دستگیر کنند و به نزد

او بیاورند و وقتی برای این کار عازم شدند، پیامبر به آن‌ها گفت که کی خسرو به قتل رسیده است. آن‌ها هم وقتی از صحت خبر اطمینان پیدا کردند به اسلام گرویدند که این‌ها گروه دوم ایرانیان مسلمان هستند که بعد از سلمان مسلمان شدند. این گروه تا مدت زیادی در یمن زندگی کردند تا اینکه پیامبر رحلت کرد و با این حادثه، جنبش ارتداد و مرتدین در یمن بسیاری از ایرانیان را به قتل رساندند و اعدام کردند.

یمن واجد یک میراث تاریخی قابل توجه بوده است. سد سازی، وجود شاخصه های تمدنی، صنعت پیشرفته، حضور بلقیس و... همه میراث تاریخی تمدن ساز یمن بود که در عربستان چنین مواردی وجود نداشت. در این منطقه دولت سازی وجود نداشته است و هنوز هم روابط قبیله ای وجود دارد و سعودی ها با ازدواج با قبایل عربی توانستند حکومت خود را حفظ کنند. محدودیت های جغرافیایی عربستان باعث عدم شکل گیری تمدن در این منطقه بوده است. عدم وجود منابع آبی کافی در این منطقه باعث شد که حکومت محکمی در این منطقه شکل نگیرد. بسیاری از جنگ ها هم به دلیل عدم وجود منابع حیاتی بین حکومت ها شکل گرفته است. وقتی این محدودیت ها وجود داشته باشد، افراد بسیار آزاده بار می آیند، اما بسیار درونگرا می شوند، چرا که باید با منابع محدود خود و خانواده خود را حفظ کنند، لذا قبیله گرایی شکل می گیرد، کوچ و هجرت معنی دار می شود، زندگی شهری تقبیح و زندگی قبیله ای و مهاجرت تقدیس می شوند، وقتی قبیله گرایی وجود داشته باشد، قدرت های سیال شکل می گیرد و لذا اتحاد شکل نمی گیرد و پراکندگی قدرت شکل می گیرد. لذا همگرایی اجتماعی امکان پیدا نمی کند و همگرایی و اتحاد شکل نمی گیرد و در نتیجه در عربستان به دلیل فقدان همگرایی اجتماعی، انتقال دانش و اطلاعات شکل نگرفت، چون نمی توانستند یکدیگر را تحمل کنند. زندگی شهری و مدنیت ویژگی هایی دارد، وقتی مدنیت پذیرفته شد، محدودیت به وجود می آید و فرد هر کاری بخواهد نمی تواند انجام دهد، لذا باید ضریب تحمل را افزایش داد، اما زندگی بیابانی اینگونه نیست. هر چند قرارداد ها و معاهداتی شکل گرفته باشد.

(نظر استاد: دولت یکی از ابزار های شکل گیری تمدن است. هر جا دولت های قوی و ساختار مند شکل گرفته است، تمدن های بزرگ و قدرتمندی به وجود آمده است. یکی از معجزات اسلام این بود که از شبه جزیره عربستان خارج شد، چون اگر در عربستان می ماند از بین می رفت. واقعیت هم این است که خروج اسلام از شبه جزیره و ورود به تمدن ها معجزه الهی بود. تمدن و فرهنگ سیاسی در مکه شکل نگرفت، بلکه مدینه خاستگاه آن بوده است.)

شکل گیری مکه، بعد از ایجاد زمزم در زمان حضرت ابراهیم (علیه السلام) صورت گرفت و به دلیل وجود آب، محل عبور کاروان های تجاری بود، لذا مکه جمعیتی بیشتر تاجر بود. تاجر ها به لحاظ روانی انسان های شکاکی بودند و لذا پیام پیامبر را قبول نمی کردند و حرف ایشان در مکه پذیرش نداشت. لذا

وقتی مردم مدینه برای تجارت یا مراسم حج مشرکانه به مکه آمده بودند و با پیامبر و دین او آشنا شدند، به دلیل اینکه پیش زمینه و سابقه ذهنی توحیدی داشتند، حرف های پیامبر را قبول کردند و وقتی با ایشان پیمان بستند، پیامبر مدینه را برای تبدیل شدن به پایگاه حکومتی و سیاسی مناسب دید و لذا به آن جا مهاجرت کرد. مردم یمن با مکه مراودات چندانی نداشتند و حتی برای تجارت هم به مکه نمی آمدند لذا پیامبر با دید واقع گرایانه به آن جا مهاجرت نکرد، چون معلوم نبود که حرف های ایشان در آن منطقه پذیرش داشته باشد.

جلسه سوم، یکشنبه ۲ اسفند ۱۳۹۴

یکشنبه، ۲۱ فوریه ۲۰۱۶

ب.ظ. ۰۴:۱۳

بسم الله الرحمن الرحيم

ویژگی های فرهنگی سیاسی جامعه پیشا عربی: جهت تحلیل بهتر.

این جامعه به عنوان جامعه جاهلی شناخته می شد. یک جامعه پس رفته از لحاظ آداب زندگی بود. یکی از ویژگی های این جامعه، شکل گیری بر اساس خون و نژاد عرب بوده است: یکی از دلایل این پدیده ویژگی جغرافیایی بوده است. این ویژگی باعث خودگرایی و درون گرایی و ایجاد فشار روحی شده است و در نتیجه برای رفع این فشار به نزدیکان و نسب خود پناه آورده اند. این پدیده هم

این یک نکته مهمی است که این نوع نگرش اجتماعی، فرهنگ خودش را به دنبال خودش دارد و مناسبات اجتماعی را شکل می دهد. وقتی این ویژگی معیار تشکیل جامعه شود، در ارتباط با سایرین، اولویت با خون و ویژگی هایی است که آن فرد در جامعه دارد. در چنین ساختاری قاعدتاً رئیس قبیله و رئیس قوم جایگاه ویژه ای داشت و انتخاب او هم از راه های مختلف بود، یا عنصر شجاعت ملاک قرار می گرفت، یا عنصر شیخوخیت. این عناصر بعد ها دیده می شود که بر ساختار سیاسی و اجتماعی جامعه اسلامی تأثیر گذار بوده و چیزی نیست که بی اهمیت باشد. بعدها قوم گرایی و عصبیت قومی به عنوان یک ملاک در می آید و خلافت های بزرگ اسلامی از همین ناحیه شکل می گیرد که در میان خود عرب ها تا ۷۵۰ سال طول می کشد و به همین نسبت شکل گرفته است.

وقتی بحث خون پیش می آید، همیت ها و عصبیت های تاریخی بسیار مهم است، بعد ها این مسئله در سقیفه جلوه پیدا می کند، در انتخاب خلیفه سوم هم همینطور، آن جایی که گفت که حکومت را مانند گوی چوگان نگه دارید و به دیگران منتقل کنید.

بحث هایی که در جامعه پیشا اسلامی در قوم عرب وجود داشت، همه جا نقش خود را در زمان گسترش اسلام نشان می دهد. نمی توان از تحلیل اجتماعی چشم پوشی کرد، این ویژگی خون و نسب در همه جا

وجود داشت، هم در ایمان، هم در جنگ ها و.... به لحاظ مذهبی قاعدتاً جامعه عرب پیش از اسلام یک جامعه مذهبی نبود، اشاره مختصری شد که در بعضی از مناطق در مدینه، ذهنیت هایی در مورد توحید و خدا وجود داشت، مخصوصاً در جوامع یهودی، حبشی، مسیحیان نجران و.... این تصور و ذهنیت وجود داشت، اما به ویژه در مرکزیت این سرزمین که مکه باشد، ذهنیت واحدی در این مورد وجود نداشت، قرن ها از زمان حضرت ابراهیم گذشته بود و تصور درستی در مورد توحید وجود نداشت و مردم دنبال خدایان مجسم بودند و لذا به خدایان نامجسم خیلی توجه نمی کردند، هر چند که خدای نامجسم را هم قبول داشتند ولی اقبال به خدایان مجسم بیشتر بود.

در جهان پیشا اسلامی تصویر و تصور و ذهنیت واحدی در مورد دین، آن هم دین توحیدی وجود نداشت و قاعدتاً در میان چنین قومی، وقتی بحث توحید بشود، وقتی پیامی بیاید که نتیجه آن انهدام خدایان مجسم باشد، باور های آن ها زیر سوال برده می شود و ارزش های آن ها کلاً نادیده گرفته می شود و این ها را غل و زنجیر تلقی می کنند، برای ذهن شکاک تاجرپیشه عرب به عنوان یک اعراض تلقی می شود و مقاومت جدی در مقابل آن نشان می دهند. بنابراین در عین حال که در مجموعه این سرزمین در جنوبی ترین بخش آیین زرتشت، در بخش هایی مسیحیت و در بخش های شمالی تر یهودیت مفهوم داشته، ولی در مجموع جامعه یک دین واحد نداشت و ثنویت یا وثنیت در عربستان جاری بود و بت پرستی در مکه پایگاه و پایتخت داشت.

در مورد نحوه تأسیس مکه روایات و اقوال متفاوتی هست، گفته شده که اولین بار توسط حضرت آدم بنا نهاده شده، بعد از قرن ها توسط حضرت ابراهیم بازسازی شده، همچنین در زمان حضرت پیامبر (ص) بازسازی شده، دحوالارض از اینجا آغاز شده است و مرکزیتی برای خشکی ها تلقی می شود. نزول حضرت آدم از بهشت، بنا بر روایتی در اینجا انجام شده، بنابراین این ناحیه در طول تاریخ از ابتدای هبوط یا تبعید انسان بر روی زمین مقدس بوده است. کما اینکه مکان های دیگری مانند بیت المقدس هم دارای تقدس بوده اند.

یکی از ویژگی های دیگر، این نگرش های چند گانه پرستی بوده که این چند گانه پرستی می توانسته در بعد سیاسی و اجتماعی این کشش های همگرایانه را متوقف کند، وقتی از نظر اعتقادی یک ثنویت وجود داشته باشد، همگرایی هم امکان نمی یابد. البته عدم همگرایی در عرب پیشا اسلام عوامل دیگری هم داشته است.

به لحاظ اقتصادی جامعه عربی از چند راه اقتصاد خود را می گذارند، یک بخش کشاورزی ها و دامداری های بسیار بسیط صحرائی بود، محدودیت های جغرافیایی موجود در شبه جزیره این عامل را بسیار محدود می کند که این محدودیت ها زمینه ایجاد جنگ های طولانی مدت بر سر منابع را ایجاد می کرد و لذا

مسئله خون و عصبیت های قومی و خونی شدت می یافته است که این مسئله روی جامعه عربی، آثار اجتماعی و سیاسی متفاوتی داشته است. مدنیت اقتضای این مسائل را ندارد، مدنیت اقتضای همگرایی و تحمل یکدیگر را دارد. عوامل دیگری هم باید باشد که عصبیت های قومی را کنار بگذارد.

به لحاظ اقتصادی بخشی همین کشاورزی و دامداری بود. لذا شتر اهمیت بسیاری پیدا کرد، چون زندگی صحرايي نیاز به حیوان های قوی دارد. اسب اهمیت بسیاری پیدا کرد، شیر و پشم شتر اهمیت داشت و هنوز هم همینگونه است. کشاورزی خیلی گسترده نبود، چون منابع آبی و خاکی محدود بوده، دمای هوا بسیار بالا است، و.... این زندگی مناسباتش طوری است و مناسبات زندگی تاجر مسلکی طور دیگری است.

بخش دیگری اقتصاد شبه جزیره تجارت بوده است که پشتوانه های خود را داشته است. یک خط تجاری از یمن به دمشق بود که به شامات یا دولت روم آن زمان می رفته و از آن بالاتر نرفته است. یک خط تجاری هم به مصر بوده که در برخی منابع تاریخی این خط تجاری را از سیصد سال قبل از اسلام ذکر کرده اند. آن چه که مهم است رابطه تجاری عرب بوده با شامات که در آینده نقش زیادی داشته است. چاه زمزم محملی برای استقرار بود، دور آن بازار شکل می گیرد، فرهنگ خاص خود را ایجاد می کند. تفاوت بین شامات و عربستان بسیار زیاد بوده است. این ارتباط تجاری موجب خرید و فروش بردگان زیادی از روم به منطقه عربستان شده است و اگر به ادبیات کلاسیک تاریخی مسلمانان نگاه شود، عباراتی نظیر ثعلبی یا ثعالبه و.... دیده می شود که به برده های رومی اطلاق می شده است.

از آن جا که آب و هوای عربستان نژاد سفیدی را ایجاد نمی کند، افرادی که الان در عربستان هستند و سفید پوستند، برده های انتقالی از روم قدیم هستند. در عربستان قدیم قومی وجود داشته تحت عنوان «اسلاو» ها که برده ها بوده اند. ریشه این اسلاو ها از روم باستان بوده است. در روم باستان افراد غیر از شهروندان خود را بربر یا حیوان می نامیدند و با حمله آن ها را اسیر می کردند و به عنوان برده می فروختند. این مسئله در تاریخ بسیار اثر گذار بوده است و هنوز هم «اسلاو» ها اهمیت دارند.

برده داری در روم شرقی متعارف بوده است. اعراب که به شامات می رفتند این ها را خریداری می کردند و به شبه جزیره عرب منتقل می کردند و در آن جا می فروختند. این تجارت سود فراوانی برای طیفی از اعراب داشت و به تعبیر امروزی یک طیف اشراف منش، ملاً و بورژوا ایجاد کرد که به واسطه دلالی پول در می آوردند. لذا به لحاظ اقتصادی این خط تجاری بسیار مهم بود و بزرگان عرب این خط تجاری را با حساسیت پیگیری می کردند. «عکاز» یک بازار در عربستان بوده است که در فصول خاصی مخصوصاً در فصل حج (فصل حج از زمان حضرت ابراهیم وجود داشته است ولی به مرور زمان بت پرستی جای توحید را گرفت) شلوغ می شد. این نوع زندگی برای این طیف به صرفه بود و لذا توسعه تجارت به نفع بسیاری از آن ها بود. عرب ها با فرهنگ های دیگر بسیار درگیر بودند ولی بر روی عصبیت های خود اصرار می کردند.

عنصر فرهنگی:

نمی توان گفت جامعه پیشا عرب بی فرهنگ بودند، چرا که هیچ جمعی نمی تواند بدون اخلاق و فرهنگ باشد. آزادمندی یکی از ویژگی های آن هاست. چون مدنیتهی شکل نمی گرفت که محدودیتی برای آن ها ایجاد کند و بیابان گردی می کردند، آزادمندی بودند. حتی زندگی بیابانی بر زندگی شهری ارجحیت داشت. عرب ها برای خلوص زبان شان خیلی ارج می نهادند و زبان عربی یکی از قوی ترین زبان ها از نظر ظرفیت زبانی است، هر چند لطافت هایی نظیر فارسی ندارد. بی سواد و امی بودند، اما این مسائل را می فهمیدند، کلام موزون و شعر برای آن ها خیلی مهم بود. درست است که شهوت و شیر و شتر هم اهمیت داشت، اما شعر هم اهمیت بسیاری داشت و شاید مهم ترین عنصر فرهنگی پیشا اسلامی است.

یکی از مسابقات مهمی که در مکه هر ساله برگزار می شد، مسابقات شعرخوانی بود که شعرای عرب از بیابان ها می آمدند و هماورد می طلبیدند و در مسابقات شرکت می کردند و برترین اشعار عربی انتخاب می شد و این ها خریداری می شد، یعنی یکی از بازار های پر رونق در آن مدت همین شعر بوده و تجار و بزرگان عرب این ها را می خریدند و بر لوحه های مصری نوشته می شد و حتی نقل است که با خطوط زرین نوشته می شد. شاید یکی از دلایل معجزه بودن قرآن کریم همین است، چرا که آن چیزی که در شاکله فکری و ذهنی مردمان عرب بسیار مهم بود شعر بود و قدرت ادبی قرآن بسیار زیاد بود. یکی از ملاحظات سبع در عرب همین شعر بوده است. شعر می توانست حالت چسبندگی داشته باشد و همگرایی شکل دهد. یکی از معجزات پیامبر هم هماورد طلبی قرآن برای آوردن مثلی از آن بود، خیلی هم کوشش کردند، آمدند آیه و سوره ساختند ولی نتوانستند رقابت کنند.

بنابراین کلیت جامعه عرب در آن زمان اینگونه است، یک جامعه تاجر منش شکاک با مؤلفه های فرهنگی و قومی خاص. این مسئله یکی از خطوط مهم تعیین کننده زندگی سیاسی مسلمانان بعد از رحلت پیامبر است. مهم ترین انتقاد های حضرت امیر به دوره بعد از رحلت پیامبر، متوجه همین گونه مسائل است، بذل و بخشش های اشراف منشانه، ایجاد یک طبقه مطرف و رفاه مند (عربی که تا قبل از این در بیابان زندگی می کرد، اکنون که به حکومتی مانند ایران رسیده است، مطرف و رفاه طلب و اشراف منش شد).

این روحیه اشراف طلبی بعد از پیامبر باز تولید می شود و جریان تاریخ را عوض می کند. در طول تاریخ هم خلفای مختلف و گوناگون این روحیه اشرافی را که قبلاً هم داشتند، باز تولید و بازیابی کردند و در جامعه بسط دادند.

این جامعه یک ذات داشت و واگرایی و درونگرایی این جامعه باعث شد که همگرایی شکل نگیرد و حکومتی تشکیل نشود. چرا که عناصر مذکور کشش این امر را نداشت و روز به روز این واگرایی تشدید می شد.

در تئوری های جامعه شناسی جدید، nation state بر روی عواملی نظیر نژادی، زبانی، پیشینه های تاریخی و... برای تشکیل حکومت و جامعه یک پارچه ذکر می کند، و جالب این است که همه این ها در شبه جزیره وجود داشت، نژاد واحد، زبان واحد و پیشینه تاریخی یکسان که به آن بسیار افتخار می کردند. اصلاً خود واژه «عرب» یعنی فهمیده، عرب ها هم مانند رومی ها که دیگران را بربر خطاب می کردند، افراد غیر از خود را «عجم» یا نفهم می خواندند و خود را برتر می دانستند، منتهی چون با تمدن های دیگر ارتباطی نداشتند و تمدن های دیگر هم به عربستان مهاجرت نمی کردند و ارتباطی نداشتند، به خود افتخار می کردند و دیگران را نفهم می دانستند. در طول تاریخ ایران و روم، هیچ گاه بر روی این سرزمین اختلاف و جنگی صورت نگرفته است.

این جامعه نه در برون و نه در درون عوامل لازم برای ایجاد یک تمدن را نداشت. در شبه جزیره بر عکس جامعه شناسی امروزی، همه عوامل لازم برای تشکیل تمدن و مدنیت وجود داشت، ولی شکل نگرفت و بر خلاف همین نظریات که دین را عامل واگرایی و جنگ و خونریزی می دانست، این عامل در عربستان توانست وحدت سرزمینی و همگرایی سیاسی و اجتماعی ایجاد کند که این همگرایی ها مبتنی بر دین بود و حکومت شکل گرفته در عربستان به خاطر وجود و ورود عاملی به نام دین بوده است.

جلسه چهارم، یکشنبه ۹ اسفند ۱۳۹۴

یکشنبه، ۲۸ فوریه ۲۰۱۶

۰۴:۱۳ ب.ظ

بسم الله الرحمن الرحيم

طرح پیامبر در مکه عقیم ماند و شرایط جدیدی پیش آمد که منجر به پیمان عقبه اولی و ثانی با مردم مدینه شد و شرایط تشکیل دولت در مدینه آماده تر از مکه بود.

ده دقیقه ابتدای کلاس را نبودم.

مکه شرایط لازم را در عین حال که از اقوام پیامبر تشکیل می شد، فراهم نکرد و آمدن پیامبر به مدینه هم به شکل عادی صورت نگرفت و ایشان از دست مردمان مکه فرار کردند و این نشان می دهد که چه قدر شرایط برای پیامبر سخت بود. اما آمدن به مدینه هم مستلزم شرایطی بود. آن چه که به شکل عینی می توان به آن پرداخت، نیازی بوده که مدینه به یک شخصیت فراتر از شخصیت های مطرح در جامعه خودشان پیدا کرده بود. جامعه مدینه همانطور که گفته شد ذهنیت توحیدی داشت، چرا که یهودی ها در این مکان زندگی

می کردند و مانند مردمان بیابان با مفهوم توحید بیگانه نبودند. به علاوه مدنیت را تجربه کرده بودند و تنوع موجود در مدینه اقتضای همگرایی برای آن ها داشت، و این همگرایی هم حاصل شد. اوس و خزرج و قبایل مختلف علی رغم همه اختلافات حاضر به زندگی مسالمت آمیز بودند و وجود امکان کشاورزی و کشاورزی پیشرفته تر از بقیه نواحی عربستان، موجب این امر می شد که مردمان مدینه همدیگر را تحمل کنند. اقتضای این گوناگونی همین بود. اما در پایان به نتیجه نرسیده بودند که چه کسی باید حاکم شود؟ اختلافات اوس و خزرج هم بالا گرفته بود، همانطور که مدنیت مردم مدینه یک ویژگی مثبت بود، اما اختلافات بین شمالی ها و جنوبی ها، اوس و خزرج، یهودی ها و دیگر مذاهب و... مسئله ای بود که تمدن سازی و ساختارمندی را سخت تر می کرد. این قبایل همدیگر را محق می دانستند و لذا کوتاه نمی آمدند. ولی پیامبر در مجموع تصمیم گرفتند که مدینه مؤلفه های لازم برای ایجاد یک دولت را دارد و با حالت فرار به آن جا رفتند. مبنای آمدن شان هم پیمان عقبه اولی با مردمان مدینه بود که پذیرفتند پیامبر به عنوان امین مهاجرت کند. البته عده ای از مسلمانان پیش از این به مدینه مهاجرت کرده بودند و اسلام را برده بودند.

پیامبر قرار بود به عنوان یک امین به مدینه برود و باعث ایجاد همگرایی و حل اختلافات گروه ها و قبایل مختلف مدینه شود. اما مهاجرین مشکلات مالی بسیاری داشتند، چرا که خانه و کاشانه خود را رها کرده بودند و اموال شان در مکه مصادره شده بود و به محل درآمد جدیدی نیاز داشتند.

پس پیامبر با چند شکاف مواجه بود: اختلاف بین شمال و جنوب شبه جزیره عربستان - شکاف بین یهودیان و مسلمانان چرا که همه به سادگی پیام اسلام را نمی پذیرفتند و اینگونه نبود که در مدینه بتوان به راحتی طرح پیامبر را با دید دین جهانی پیاده کرد. یکی از اولین کار های پیامبر پیمان اخوت بود، یعنی پایه گذاری یک نوع اخلاق جدید. مهاجرین نیاز به اسکان، تأمین غذا، کار، درآمد داشتند و پیمان اخوت نخستین پیمانی بود که هسته دولت اسلامی را پذیرفت، به این معنا که مردم مدینه پذیرفتند که باید از مهاجرین حمایت کنند. پیامبر مانند یک سیاستمدار عمل کرد، منتهی قالب سیاست وی، مذهبی بود. در این پیمان تنها کسی که بین مهاجرین و انصار پیمان نمی بندد، امیر المؤمنین است که با پیامبر پیمان می بندد، نه با مهاجرین و انصار. علت عقد این پیمان، رفع نیاز مهاجرین بود.

محیط مدینه یک سکوی پرتاب نیاز داشت و عقل این سکوی پرتاب را اقتضا می کرد که باید در آن گسل ها و شکاف های موجود را ترمیم می کرد. اولین گسل توسط پیمان اخوت تأمین کرد، اما نمی توانست ادامه دار باشد، لذا نیاز به تاکتیک های دیگر نیز وجود داشت، مانند حمله به کاروان های تجاری قریش که من باب قاعده انقاض بود.

هسته اصلی دولت نبوی، پیمان اخوت بین خودم مسلمانان بود. علت این کار صرفاً این نبود، بلکه وحدت جامعه اسلامی باید بر اساس عنصر مذهبی شکل می گرفت. او به اختلافات و شکاف های موجود کاملاً احاطه داشت و می دانست که یهود مشکل زاست، ضمناً پیامبر هنوز توان لازم برای سرکوب تنش های

ناشی از حضور یهودیان را نداشتند، ضمناً استراتژی کلی دین هم این نبود، بلکه دعوت بود. اسلام ادیان الهی دیگر را به رسمیت شناخت، مانند اهل کتاب و... این یک واقعیتی در مدینه و اطراف مدینه بود. در حالی که تهدیدهای فزاینده ای علیه پیامبر و مدینه وجود داشت، هر عاقلی اقدام پیامبر را انجام می داد، که او این اقدام را در قالب مذهبی انجام می دهد و یهودیان را به عنوان یک شهروند دولت جدید پیمان می بندد که جنبه های حقوقی در آن کاملاً رعایت شده است. تهدید خارجی از جانب کفار قریش و امکان ایجاد فتنه در مدینه، جلوی سکوی پرتاب پیامبر را در مدینه می گرفت. لذا پیامبر یهودیان را ذیل یک قرارداد با قالب حقوقی کنترل کرد، مثلاً تکلیف مسلمانان و یهودیان به احترام گذاشتن به یکدیگر، موظف شدن همه برای به رسمیت شناختن یهودیان در بازار و منع آن ها از کمک به کفار. وقتی یهودیان قراردادی را که خود امضا کرده بودند، نقض کردند، به آن ها حمله کرد. پیامبر نیاز به یک مخرج فکری مشترک داشت، و لذا یک صبر و تحمل بسیاری می طلبد، لذا پیامبر این تحمل را قبول کرد و یهودیان را عضو جامعه اسلامی حساب کرد و وقتی فتنه ایجاد کردند، از طرف پیامبر مورد حمله قرار گرفتند.

بنابراین یکی از مهم ترین کارهای پیامبر ایجاد یک محیط همگن بود، که لازمه آن اتحاد مسلمانان و یهودیان بود، یهودیان باید ساختار سیاسی و اجتماعی جدید را می پذیرفتند و متحد می شدند تا شرارت های قریش را دفع می کردند. از طرف دیگر انصار تا حد خاص و محدودی می توانستند مهاجرین را تأمین کنند، لذا باید به نحوی یک درآمد جدیدی برای آن ها ایجاد شود. از آن جا که مشرکان مکه اموال مهاجرین را غصب کرده بودند، لذا بر اساس قاعده انقراض و هدر بودن خون مشرکین، کاروان های آن ها را مورد حمله قرار می دادند. این حملات پیام های مهمی داشت: ۱. به مشرکان اعلام می کردند که ما دارای نیروی نظامی هستیم و شما نمی توانید مانند مکه به ما زور بگویید ۲. ناامنی راه های تجارت موجب فشار به قریش می شد و این تهدیدی علیه آن ها بود ۳. حمایت از مهاجرین برای انصار مشکل بود و انقراض اموال مشرکین راهی بود برای گذران زندگی مسلمانان.

گسترش اسلام مسئله مهمی بود که به شکل هدفمندی از طرف پیامبر تعقیب می شد. ولی پرسش این است که ساز و کاری مثل جهاد چه زمانی و چگونه مورد توجه قرار گرفت؟ فشار های مکیان باعث می شد که بسیاری از مردم از پیامبر درخواست حمله و ساکت کردن آن ها را کنند. ولی پیامبر قبول نمی کرد. در قرآن کریم اذن جهاد خیلی با تأمل صورت پذیرفته است و بعد از درخواست های مکرر مردم از پیامبر برای درخواست از خداوند آیه «أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بَأْنَهُمْ ظُلْمُوا...» نازل شد. پیامبر دولتی تشکیل داده بود و باید امنیت آن ها را تأمین می کرد، به علاوه گسترش اسلام نیازمند قدرت است و بدون قدرت امکان گسترش وجود نداشت. خداوند در قرآن هم واقع بینانه از مسلمانان پشتیبانی می کرد، با نگاه واقع بینانه هم نیاز به ارتش و قدرت بود. استراتژی اول اسلام دعوت بود، لذا نامه نگاری های بسیاری برای دعوت به دین انجام شد.

بعد از تشکیل دولت اسلامی، بحث دفاع در مقابل حملات مشرکین مطرح شد. پیامبر این مسائل را گام به گام و مطابق با وحی پیش برد. پیامبر نامه هایی فرستاد به نقاط مختلف و مردم را به دین دعوت کرد، از جمله ایران، حبشه، روم، چین و..... رومی ها بی احترامی نکردند، خسرو پرویز بی احترامی کرد. بنابراین بحث اصلی در این دوره ظاهراً هم گسترش اسلام و بسط نفوذ دولت اسلامی در کل شبه جزیره، و هم در بیرون از آن بوده است. در مجموعه این دوره جنگ های پیامبر عموماً دفاعی بود، حتی جنگ تبوک هم به خاطر قصد حمله مشرکان انجام شد. مشرکان به خاطر ترس از مسلمانان در جنگ تبوک به جنگ نپرداختند، چون فکر می کردند تعداد شان زیاد باشد.

در عین حال که پیامبر متوجه ایجاد وحدت سرزمینی در داخل شبه جزیره داشتند، به بیرون هم نگاهی داشتند. این نگاه هم از طریق نامه نگاری و هم از طریق جنگ بود. یعنی استراتژی یک استراتژی بنیادی در اسلام بود که پیامبر این مسئله را مورد توجه قرار دادند. این دولت آرام آرام در کل شبه جزیره گسترش پیدا کرد، ولی دو عامل در این گسترش خیلی مهم بود: یکی فتح مکه در سال هشتم هجری بود. جنگ ها و غزوات بسیاری شکل گرفته بود، خیلی از این قبایل سرکش با مسلمانان درگیر شده بودند، ولی مهم تر از همه تسلیم قریش بود. چون قریش کامل ترین طایفه عرب به شمار می رفت و نوعی برتری جویی در میان قبایل عرب برای خود قائل بود و اگر این ها تسلیم می شدند، بسیاری از قبایل تسلیم می شدند. پیامبر هم با شکوه و جلال خاصی وارد مکه شد و این مسئله باعث شد که قریش و سران آن دیدند که نمی توانند مقاومت کنند و لذا اسلام تا یمن در همان سال گسترش یافت.

اما جنگ تبوک هم به این مقصد پیامبر خیلی کمک کرد، چون سرکش ترین قبایل عرب متوجه این معنا شدند که اگر دولت روم در مقابل مسلمانان مقاومت نکرد، ما چگونه مقاومت کنیم؟ لذا سال نهم هجری بعد از آن فتح الفتوح (اذا جاء نصر الله والفتح....) سال بعد شد عام الوفود و بسیاری از قبایل عرب تسلیم شدند. این قبایل با سران خود به مدینه می آمدند و تسلیم و مسلمان می شدند و می رفتند. در این مدت بسیاری از مردم مسلمان شدند، البته خیلی از این ها آمادگی داشتند که همینطور که مسلمان شدند، از اسلام برگردند. بنابراین تعداد مسلمانان در سال هشتم و نهم هجری بسیار افزایش یافت و به همین سرعت که مسلمان شدند، می توانستند از اسلام برگردند، چرا که درک درستی نداشتند و رهبران شان اسلام را پذیرفته بودند و کسی نبود که این مفاهیم را منتقل کند و آموزش دهد. لذا بعد از پیامبر داریم که می فرماید: ارتد الناس بعد از النبی.....

بنابراین دولت اسلامی به این سادگی شکل نگرفت، همان قدر که از بیرون درگیری وجود داشت، در داخل هم با اوس و خزرج و یهودیان مشکلات بسیاری وجود داشت. آیاتی که در قرآن در مورد نفاق وجود داشت، در مورد مردم مدینه نازل شده بود. وقتی شرایط زیاد می شد، تلبس زیاد می شد. در مکه ابتدائاً نفاقی

وجود نداشت، چرا که مسلمان نبودند و شفاف می گفتند که قبول دارند یا ندارند و این مردم مدینه بودند که از فضا سوء استفاده می کردند و آن چه که در دلشان بود را بروز نمی دادند. با گسترش دولت و شکل گیری آن، مسائل و مشکلات گسترده تر می شد. بسیاری از مسلمانان حضور پیامبر را درک نکردند. تازه همان هایی که درک کردند هم تمام تعالیم پیامبر را که از خود او شنیده بودند، قبول و پیگیری نکردند. دین قدرت فوق العاده ای را در اختیار مسلمانان قرار می داد. این عده هم وقتی این قابلیت را دیدند، از آن استفاده می کردند تا بهره مند شوند.

جلسه پنجم، یکشنبه ۱۶ اسفند ۱۳۹۴

یکشنبه، ۰۶ مارس ۲۰۱۶

۰۴:۱۳ ب.ظ

بسم الله الرحمن الرحيم

در جلسه گذشته گفته شد که دولت سازی سیاسی نیازمند همبستگی سیاسی است و این همبستگی یک سری الزامات دارد. هر چه ضریب همبستگی اجتماعی کمتر شود، به تبع آن ضریب همبستگی سیاسی در جامعه کاهش پیدا می کند و قاعدتاً امکان انسجام اجتماعی برای ایجاد دولت یا کاهش پیدا می کند یا از بین می رود.

اشاره شد که در شبه جزیره عربستان پیشا اسلام، این شرایط علی رغم وجود مؤلفه هایی که می توانست همگرایی اجتماعی و انسجام سیاسی ایجاد کند، ایجاد نشد.

اما اسلام آمد عوامل ملت سازی مثل ملیت، زبان، دین و... را کنار زد و نقش این عوامل را ایفا کرد. پیامبر هم با این مسئله خیلی واقع بینانه برخورد کرد. وقتی به مدینه آمدند ملاحظه کردند که این شهر نیازمند همگرایی اجتماعی است و تا همگرایی اجتماعی پیش نیاید، ایجاد دولت بی معنا است و ایجاد دولت منوط به وجود میزانی از همبستگی سیاسی بود و همبستگی سیاسی منوط به رفع شکاف های موجود در مدینه بود یا حداقل نیازمند کاهش تنش های اجتماعی ناشی از آن بود. پیامبر اسلام امین مدینه بود و ایشان بسیار واقع بینانه مسائل جامعه را رصد کردند. جامعه ای که ایشان وارد آن شد، متشکل از مجموعه های ناهمگنی مانند یهودی ها، ساکنین غیر یهودی مدینه شامل اوس و خزرج و عده ای مسلمان که وارد این ها شده بودند. یعنی غیر از اینکه این شهر از ناهمبستگی های پیشین رنج می برد، یک مورد دیگر هم اضافه شد. پس مانند هر سیاست مدار عاقل دیگری این همبستگی را ایجاد کرد، لذا با یهودیان پیمان بستند، با مسلمانان جدید یا انصار و مهاجرین هم پیمان شدند و یک مجموعه نسبتاً همگن به وجود آمد که سکوی پرتابی برای دولت سازی بود. دولت اسلامی در چنین بستری شکل گرفت، بستری که رنج می برد از شکاف های اجتماعی، اختلافات

مذهبی بین یهودیان و مسلمانان، اختلافات اوس و خزرج، اختلافات شمالی ها و جنوبی ها و... . این ها به نوع خودش در هر جایی می تواند خودش را نشان دهد. کما اینکه در طول تاریخ خود را نشان داده اند.

بنابراین ظاهر امر این است که پیامبر خیلی کوشید، اما تا یک حدی می شد این تنش ها را کاهش داد و در پرتوی آن همبستگی اجتماعی و سیاسی شکل داد. به هر حال پیامبر این کار را انجام دادند و دین نقش خود را به خوبی انجام داد. در طول دوره چند ساله، شخصیت و رفتارهای حضرت در استقرار این وضع بسیار مؤثر بود. اما به این معنی نبود که محیط همگن ایجاد شده بود، منافقین وجود داشتند، یهودی ها به مخالفت و توطئه پرداختند، و... ولی در عین حال آرام آرام اسلام راه خودش را باز کرد و این سکوی پرتاب کارویژه خاص خودش را انجام داد و اسلام سراسر شبه جزیره عربستان را فراگرفت. اما باز هم این به معنای حل همه مشکلات نبود.

در این دوره دو استراتژی توسط پیامبر اتخاذ شد:

۱. استراتژی دعوت: در درون و برون، از طریق ارسال نامه هایی به کشورهای مختلف.
۲. استراتژی نظامی: که ظاهراً از زمان خود پیامبر مورد توجه واقع شد و جنگ های تبوک و... در این مسئله حائز اهمیت است.

بنابراین پیامبر به شکل اطمینان بخشی نسبت به اساس حکومت خود عمل کردند، ایشان مطمئن بودند که این محیط آمادگی لازم را دارد. این وضعیت قاعدتاً برای دوره های بعد می توانست شکننده باشد، علی رغم گسترش اسلام و نفوذ در سایر تمدن ها، شکاف های جدیدی ایجاد یم شد. در دوره ای که مسلمانان در شبه جزیره در مدینه با پیامبر زندگی می کردند، شکاف ها محدود به داخل محدوده جغرافیایی شبه جزیره می شد و از آن بیرون نمی رفت.

در پایان این دوره تعداد مسلمانان مخصوصاً بعد از فتح مکه و تبوک خیلی افزایش یافت و کسانی بودند که آشنایی چندانی نداشتند، کسانی که بیست سال با پیغمبر بودند، در روز رحلت پیامبر کارهایی کردند که نباید می کردند، دیگران که دست هایشان را در پرتوی پیروزی مسلمانان بالا برده بودند و لذا اکثراً اعتقاد و ایمان واقعی نداشتند و چه بسا اگر چنین پیروزی هایی نبود، تمکین از پیامبر رخ نمی داد.

شرایطی که در این پایان به وجود آمد، این بود که مرزهای نژادی عینی است، مرزهای جغرافیایی عینی است، مرزهای نسب و قبیله و اینها عینی است، ولی مرزبندی اعتقادات کمی مشکل است، شروع نفاق در بین گروهی از مسلمانان به همین دلیل بود، تشخیص سخت بود. همه از اسلام و دین و ایمان حرف می زدند و خیلی نمی شود نفاق را مثل شکاف های عینی که اشاره شد واضح دید و این مشکل میان جامعه همگرا شده ای که پیامبر برای ایجاد آن خیلی کوشش کرد یک مشکل اساسی بود. برداشت های مختلف از اسلام بعد از پیامبر حاصل همین بحث بود، قبل از رحلت پیامبر، او خود به تنهایی مرجعیت داشت، اما بعد از رحلت پیامبر، مراجع مختلفی ایجاد شد.

(ابن قطیبه دینوری، الامامه و السیاسة)

در پایان این دوره پیامبر اکرم در حجه الوداع ماجرای غدیر را رقم می زند که این مسئله در کتب اهل تسنن هم ذکر شده، هر چند که تفاسیر متفاوت است. این مسئله یکی از بنیان های پر اختلاف در تاریخ اسلام شد و گفتیم که تا زمان حضور خود پیامبر، این ها به شکل مخفیانه وجود داشت و بروز نیافت، در مورد نژاد و این گونه مسائل می شود عینی نگاه کرد، اما در مورد برداشت از دین و ایمان و... مرز خیلی مشخص نمی شود.

پیامبر مانند هر سیاست مدار دیگری نسبت به آن چه برای آن زحمت کشیده بود، حساس بود و هم عقل و هم شرع حکم می کرد که نسبت به آینده این بنا نظر داشته باشد. این سخن مسخره و غیر عقلی است که پیامبر نسبت به مسئله خلافت نظری نداده است. آن چه در قرآن هم بیان شده، بیانگر همین مسئله است. نگرانی پیامبر در مورد ابلاغ پیام ولایت، می توانست از طرف یهودی ها، یا نصاری یا مشرکین یا مسلمانان یا خارجی ها باشد. علامه طباطبایی می گوید آن زمان اقتدار اسلام به حدی بود که یهودی ها در حیطه دولت اسلامی نمی توانستند تحرکی داشته باشند و تازه تحرکی هم اگر داشته باشند، عمر و ابوبکر و علی (علیه السلام) برای آن ها فرقی نمی کرد. نصاری هم که فقط جزئی در نجران بودند و بعد از مباحله پذیرفتند و خراج می دادند و کاری هم که می خواستند بکنند، اولاً نمی توانستند ضربه ای به دولت اسلامی وارد کنند، تازه برای آن ها هم فرقی نمی کرد که جانشین پیامبر چه کسی باشد؟ اگر میخواستند مخالفت کنند با دین مخالفت می کردند. مشرکین هم که سرکوب شده بودند و برای مشرکین هم باز تفاوتی نمی کرد که چه کسی بعد از پیامبر خلیفه می شود، شرک شان هم نسبت به دین بود، نه نسبت به شخص. خارجی ها هم که شامل روم و ایران می شد، رومی ها بعد از جنگ، رفتند و دیگر بازنگشتند، ایرانی ها هم در داخل دولت شان درگیر بودند. آن ها هم با هویت دولت دینی مشکل داشتند، نه با شخص پیامبر. در نتیجه علامه اینگونه نتیجه گیری می کند که این مشکل و نگرانی از جانب مسلمانان و خیلی جدی بوده است.

قرآن می فرماید اگر ابلاغ صورت نگیرد، کانه کاری انجام نداده است. لذا اهمیت این مسئله به خاطر دستور صریح بسیار بالا است و نگرانی هم از داخل خود مسلمانان بابت مسئله خلافت وجود داشت. بنابراین در عین حال که تفوق سیاسی و اعتقادی وجود داشت، ولی در لایه های زیرین جامعه هم در مورد این تفوق شک و تردید و ان قلت وجود داشت و هم از لحاظ اعتقادی شکاف هایی وجود داشت. این وضعیت قاعداً می توانست جامعه و دولت اسلامی را در معرض تهدید قرار دهد که اتفاقاً هم همین شد. بعد از رحلت پیامبر جامعه مسیر اشتباه را پیگیری کرد. توجه پیامبر به موضوع سیاست و موضوع خلافت توجه مهمی است. درست است که از یک طرف اختلافات بررسی می شود، اما یک توجه ویژه ای از سوی جامعه مسلمانان نسبت به مسئله خلافت وجود داشت و همه آن را دنبال می کردند. یک ذهنیت همگونی در میان مسلمانان

نسبت به سیاست و حکومت وجود داشت که جامعه نیاز به حکومت و سیاست دارد و اسلام مدیریت در امور حکومتی را تأیید می کند که این برداشت بعدها تحت تأثیر قرار گرفت و با اختلافات تند میان مسلمانان به انحراف کشیده شد که یکی از محصولاتش خوارج بود که بی حکومتی را توصیه می کردند.

رحلت پیامبر باعث شد انگیزه ها و تمایلاتی که در میان جامعه مسلمانان وجود داشت بروز پیدا کند و شکاف های پیشین ظهور یابد. شکاف های جدید، شکاف های مسلمانان میان هم بود، شکاف بالادستی و پایین دهی و بین قبایل و... است. اگر بحث های سقیفه مرور شود، نکاتی در آن قابل فهم است. یک توجه عمومی در این سقیفه به معیارها و شاخصه های پیشا اسلامی وجود داشت، تا شاخصه های عهد پیامبر. این که گفته می شود سلطنت پیامبر، متفاوت با نبوت پیامبر است. ذکر سلطنت پیامبر یا سلطنت عرب حامل یک پیام است. یا بروز اختلاف عینی میان انصار و مهاجرین خود مسئله مهمی بود. اصلاً چرا انصار در سقیفه جمع شدند؟ آن چه در تاریخ ثبت شده است این بود که اولین بار انصار در سقیفه جمع شدند، انصاری که خودشان در میان خود مشکلات و شکاف های اجتماعی داشتند.

مجموعه چیزی که از سقیفه می توان برداشت کرد، با در نظر گرفتن تمام جوانب آن، از جمله کمک های انصار، بازتاب اختلافات پیشین، برخاستن اسلام در میان مهاجرین و... این است که پیش دستی کردند. به نظر می رسد یک حرکت خزنده ای از مدت ها قبل در مدینه مکشوف بوده است. مثلاً فرمان پیامبر برای تجهیز لشکر اسامه. اولین کسی که لفظ خلیفه را استفاده کرد، اسامه بود. یک اتفاقی در حال وقوع بود، این یک داستان تاریخی است که همه نقل کرده اند. پیامبر دستور می دهد بروید بیورن در لشکرگاه همه آماده شوید جهت مقابله با لشکر روم. کسی مانند اسامه که ۱۷ ساله و به تعبیر اعراب حدیث السن بود، فرمانده کسانی شد که خیلی با سابقه تر و مسن تر بودند. چه چیزی بود که پیامبر به دنبال این بود که مدینه را از اصحاب خالی کند، چه بوده است که ایشان تشخیص داده اند اسامه بر ابوبکر و عمر و بقیه امیر باشد؟ داستان چه بوده است؟ قضیه و الله یعصمک من الناس چه بوده است؟

سنگش این ها با هم معانی پیچیده ای در پی دارد. پیامبر با وجود اینکه از جانب خداوند اطمینان یافته است، نگرانی اش رفع نمی شود، که از منظر سیاست قابل توجه است که وی نیازمند اطمینان قلبی بوده است. اینکه که می فرماید والله یعصمک من الناس، می بینیم که در قضیه اسامه، محیط را از یاران نزدیک خود خالی می کند. حالا باید محیط را جهت برپایی حکومتی با محوریت امامت بنا کند. بنای پیامبر این نبود که همه چیز را مهیا کند، بلکه باید پیامبر با واقعیات روبرو می شد که شد. یک جاهایی امدادهای غیبی کمک می کند، ولی نمی توان همیشه از آن ها استفاده کرد، این یک واقعیت است که پیامبر از دست مشرکان فرار کرد، با یهودیان قرارداد بست و... اینجاست که زیبایی و زشتی و... معنا پیدا می کند. صلح حدیبیه یک سکوی پرتاب بزرگی برای مسلمانان بود. نتیجه اش فتح بزرگ مکه بود که ناس فوج فوج وارد دین شدند. پیامبر راه مذاکره را برگزید، «بسم الله الرحمن الرحیم» از متن معاهده حذف شد، نوشتند از طرف محمد

رسول الله (ص)، گفتند اگر ما قبول داشتیم تو رسول الله هستی که با تو دعوایی نداشتیم. امیر المؤمنین هم دستور پیامبر را اجرا و نام ها و این قسمت ها را حذف کرد. اینجاست که می فرماید انا فتحنا لک فتحاً مبیناً. اینجا همه نیرو متمرکز و آماده سازی می شود. تنش و درگیری در جامعه تا حدی قابل تحمل و پذیرش است، اما یک جایی بالاخره می برید و جامعه اسلامی به عقب رانده می شد. پیامبر با این واقعیات روبرو شد و متناسب با آن ها مذاکره کرد.

اینجا هم حسی در پیامبر وجود داشته که نگران بوده است، و این نگرانی منحصر در میان مسلمانان بوده است. چون وقتی پیامبر نبود می توانستند تفسیرهای متفاوتی از دین ارائه کنند که اینطور هم شد. سقیفه نقطه آغاز اختلاف و انحراف مسلمانان است. هر کدام از انصار و مهاجرین با استدلالهای محکم می گفتند حکومت و خلافت مال ما است. وقتی هم که استدلال ها به نتیجه نمی رسد، از دو چیز استفاده شد: یکی استفاده از شکاف میان انصار، یکی هم استدلال ایدئولوژیک: الأئمة من قریش. از طرف دیگر آگاه بودند که اوس و خزرج با هم اختلاف دارند و دوباره باز می گشتند به نقطه اول اختلافات. که پیشنهاد یک امیر از انصار و یکی از مهاجرین مطرح شد. مجموعه ماجرای سقیفه مبتنی بر یک سری معیار است و این معیار ها مبنایی برای کل تاریخ می شود. نتیجه اجتماعی سقیفه بنی ساعده حاکمیت ابوبکر بود که دولت نبوت به دولت خلافت تنزل پیدا کرد و این مسئله بعدها یک تئوری شد برای خلافت. اینجا نخستین رگه های جدایی تفکر شیعه و سنی آشکار می شود، بیعت عده ای ولو قلیل با حکومت جدید نشان دهنده این بود که دولت خلافت با

(اشاره به تفاوت معنای نظر و رؤیت)

حضرت علی با بیان اینکه تأمل کردم و دیدم اگر مقاومت کنم در برابر سقیفه، اهل بیتم از بین می رفتند که اگر مقاومت می کرد، از بین می رفتند. هر چند حضرت علی بعد از قضیه سقیفه به در خانه تک تک انصار رفتند و گفتند مگر ندیدید و نشنیدید غدیر را؟ که هر کدام سر باز زدند. حضرت علی هم با این مسئله خیلی واقع گرایانه مواجه شد. حضرت علی می توانست مبارزه کند، اما با قلت اعوان و انصار چگونه می توانست؟ ایشان با حلقه اندک و کوچکی با یاران خود اقدام کرد، ولی ظننتُ عنهم الموت نشان دهنده این مسئله است که ممکن است خط از بین برود، ممکن بود خاندان نبوت از بین برود. معادلات را سنجیده اند و عاقلانه پیش رفته اند. در کربلا شهادت امام حسین و یاران و خانواده اش، اثرات زیادی داشت و مسیر تاریخ را تغییر داد، اما اگر حضرت علی اقدامی می کرد که منجر به شهادت اهل بیتش می شد، نتیجه ای نداشت.

شاید گفته شود که چرا یک سکوتی از جانب اهل بیت ایجاد شد؟ این دوران واجد یک مصلحتی بود که به نظر می رسد امام بین دو امر که خانواده و خودش از بین برود، و این امر که بعد از تذکر، کیان جامعه اسلامی را مورد حمایت قرار دهد که امر دوم را انتخاب کرد. مدینه حتی برای دولت ابوبکر هم محیط امن و

آرامی نبود. خود شبه جزیره هم محیط آرامی برای کل این دولت نبوده است، چون از زمانی که علائم بیماری در حضرت رسول پیدا و این خبر پخش شد، خیلی از کسانی که اسلام را در پرتو شرایط جدید پذیرفته بودند، خوشحال شدند و داشتند کار خود را می کردند. خیلی ها دین را رها کردند و این گونه مسائل در زمان حیات پیامبر ایجاد شد. با رحلت ایشان وقتی چنین خبری به کل جامعه رسید، باعث ایجاد و توجه خطری بزرگ به مدینه شد. لذا است که خیلی از مناطق مانند یمن، مداین و... سقوط کردند و مدینه مورد تهدید واقع شد. در چنین شرایطی ایجاد شکافی جدید باعث تهدید اصل اسلام می شد، لذا وقتی حضرت می فرماید «فصبرت» اینجا است که شرایط سخت ایشان را تعبیر می کند. از یک طرف دولتی بر خلاف میل ایشان به وجود آمده بود، از طرفی کیان اسلام به واسطه خطرات موجود مورد تهدید قرار گرفته بود. ایشان بین بد و بدتر بر اساس عقلانیت، بد را انتخاب کرد.

امیر المؤمنین جمله زیبایی دارد: لیس العاقل أن يعرف الخیر من الشر، بل العاقل أن يعرف خیر الشرین. ما همیشه بین خوب و بد مردد نیستیم، در اغلب موارد انتخاب ما بین بدها است، بین بد و بدتر است، و عاقل کسی است که بد را تشخیص دهد و آن را انتخاب کند. الگوی سیاست خارجی باید این باشد. امیر المؤمنین در جاهای مختلفی این مسئله را توضیح می دهند که بنابر مصلحت سکوت و ایستادگی کردند تا تنش از درون جامعه کاهش دهند و بیرونی ها جامعه را از بین نبرند.

قریشی ها هیچ گاه دغدغه ذهنی شان برای تسلط بر اعراب را فراموش نکردند، از ابتدا موفق نشدند، لذا به مسئله اقتصادی روی آوردند و پول دار شدند. کسانی که ایمان شان را از کسانی مثل معاویه گرفتند، معلوم است که جلوی امیر المؤمنین و ائمه می ایستند. این ها با ایجاد دین و اسلام دیدند یک انرژی بسیار زیادی ایجاد شد که می توانستند با استفاده از آن حکومتی قدرتمند بسازند. لذا دنبال قدرت بودند.

معاویه و ابوسفیان به دنبال ایجاد اختلاف میان مسلمانان بودند تا حضرت علی (ع) داعیه خلافت و حکومت از درون مدینه کند و حاکمیت اسلام به خطر می افتاد. لذا است که معاویه به حضرت علی گفت که می توانم کمکت کنم و... این اختلاف ۲۵ سال بعد در زمان عثمان اتفاق افتاد. این یک سیاست کاملاً دراز مدتی بود که قریش از قبل داشتند ولی پتانسیل تسلط پیش از اسلام را کاملاً نداشتند، اسلام وحدت و همگرایی میان اقوام عرب را شکل داد و وقتی قریش متوجه چنین پتانسیلی شدند، گفتند چرا ما از آن استفاده نکنیم؟ ما هم می شویم مثل آن ها. قریش بعد از سقیفه دائم به دنبال این مسئله بودند، ابتدا به امیر المؤمنین گفتند کمک می کنیم، که حضرت فرمودند این فتنه است که واقعاً هم بود. پیروز چنین جنگی نه ابوبکر بود نه علی علیه السلام، بلکه قریش بود.

بدین ترتیب دولت اسلامی در شکل خلافت ادامه پیدا می کند و اشاره شد که اولین کسی که این عنوان را برای ابوبکر به کار برد، اسامه بن زید بود که بیرون از شهر مدینه اردو زده بود تا آماده جنگ شوند. که البته مردم مدینه به دلایل بسیاری نرفتند. اسامه بن زید ۱۷ سالش بود، فرمانده لشکر مسلمانان بود که قبلاً خود

پیامبر این جایگاه را داشتند. بعد بزرگان را مجبور کردند که زیر پرچم چنین فرمانده ای بروند که برای آن ها خیلی سخت بود. ظاهراً اینگونه به ذهن متبادر می شود که پیامبر می خواستند مدینه از اطرافیانش خالی شود، در حالی که اینگونه به نظر می رسد که ایشان باید به افراد و اطرافیان خود باید نیاز بیشتری می یافتند. چرا حضرت می فرماید این افراد باید بروند؟ حضرت در حال فوت و ارتحال بودند. به نظر می رسد برای تثبیت امیر المؤمنین بوده است. چه ضرورتی دارد اسامه بن زید فرمانده شود؟ چون اولین سوالی که آن جا مطرح شد، خطاب کردند به امیر المؤمنین و گفتند که «أنت حدیث السن» این یعنی شیخوخیت قبیله ای در میان مردمان عرب مهم بود، معیار و شاخص بود. یعنی هنوز شاخص های قبیله گرایی در میان مردم مسلمان بود، حضور پیامبر آن ها را کنار زده بود که با رحلت ایشان دوباره بروز و ظهور یافتند.

جامعه اسلامی برای اینکه شکل بگیرد و شیرازه اش بر اساس ایمان بنا شود، نیازمند این بود که این قبیله گرایی ها و نژاد پرستی ها کنار گذاشته شود. این اصول کلی و مانیفستی است که دولت آینده باید آن را پیگیری کند، اما هیچ کدام از این ها بروز نمی یابد. علاوه بر این، به شکاف های قبلی شکاف های جدیدی هم اضافه می شود که شکننده است و نتایج فوری در بر داشت. پیامبر آینده را می دید، می بیند که عرب ها که فخر فروشی می کردند، حالا چیزی به نام دین دارند و مهم شده اند و دولتی هم دارند، قطعاً نسبت به دیگران فخر فروشی و تفاخر خواهند کرد و عالم را تحت تأثیر قرار می دهند. لذا پیامبر فرمود هیچ کدام برتری ندارید، مگر به واسطه تقوا.

نگاه شیخوخیت منشی، گفتمان و هژمون حاکم در جامعه عربی آن زمان بود. یا کبر سن، یا بزرگی قبیله، یا شجاعت هایی که در جنگ های قبیله ای دائمی انجام می دادند و نظیر این مسائل. هم اکنون هم وجود دارد و تغییر در آن حاصل نشده است، یک نوع تبعیت محض در میان قبیله ها و سران قبیله ها وجود داشت. عهد و پیمان شان خیلی مهم بود و شیخوخیت محوریت داشت. حالا اسلام این ها را به هم ریخته و یک ذهنیت اخلاقی جدید را جایگزین ذهنیت اخلاقی قدیمی کرده است، لذا الان ملاک دیگر سن نیست، ریش سفید نیست، بزرگی در بزرگ منشی هایی که دین توضیح می دهد تعریف می شود، اما عرب ها هنوز همان معیار ها را دارند می کشند. تا زمانی که پیامبر بودند و حضور داشتند این مسائل نمی توانست مطرح شود، در جنگها و غزوات پیامبر هیچ جا چنین مسائلی مطرح نبود. امیر المؤمنین بارها در سنین پایین پرچم دار سپاه پیامبر بودند.

بنابراین پیامبر شالوده این پذیره های پیشین را زیر سوال می برد و می شکاند، این حرف چند روز بعد کنار زده شد. پیامبر این کار را انجام داد که اگر جامعه در برابر جوان ۳۳ ساله ای ملزم به اطاعت شد، برایش امر عجیبی نباشد. اما متأسفانه چنین مسئله ای رخ نداد و به ایشان گفتند: «أنت حدیث السن».

جلسه ششم

یکشنبه، ۰۳ آوریل ۲۰۱۶

ب.ظ. ۰۴:۰۶

تعطیل رسمی

جلسه هفتم، یکشنبه ۱۵ فروردین ۱۳۹۵

یکشنبه، ۰۳ آوریل ۲۰۱۶

ب.ظ. ۰۴:۰۶

بسم الله الرحمن الرحيم

در جلسات گذشته رسیدیم به دوره پس از نبوت و شرایطی که پس از سقیفه در میان مسلمانان به وجود آمد. گفته شد که اولین سوالی که به لحاظ عقلی می توان مطرح کرد، این است که آیا می توان تصور کرد که یک معماری، بنای عظیمی را با تلاش و زحمت ۲۳ ساله شکل داده باشد ولی نسبت به نگه داری پس از آن هیچ اظهار نظری نکرده باشد یا صرفاً توصیه های عمومی به امتش کرده باشد؟ این به لحاظ عقلی قابل پذیرش نیست و هر کسی یک زحمتی می کشد دوست دارد آن را حفظ کند، چه رسد به یک آیین الهی که پشتوانه الهی دارد و مأموریت خاصی دارد و طبیعتاً یکی از پایه های حفظ این آیین، موضوع حکومت است و حکومت هم موضوعی است که همواره مسلمانان نسبت به آن یک تصویری داشته اند و این ناشی از سیاسی بودن ذاتی اسلام است، فلذا اسلام سیاسی و غیر سیاسی تقسیم بندی منطقی ای به نظر نمی رسد. همان طور که گفته شده است، در هیچ اصل دینی، به اندازه حکومت توسط مسلمانان شمشیر کشیده نشده است.

قاعده عقلی این الزام را داشت که معمار این بنای دینی نسبت به آینده آن حساسیت داشته باشد و تمام شواهد تاریخی این مسئله و اصل عقلی را تأیید می کنند و موضوع غدیر خم در واقع پردازشگر یک نظریه حکومت برای فردای پس از نبوت است و این بحث هایی که بعضی بیان کرده اند که این مسئله از باب توصیه بوده است، با توجه به ضرورت ها و شرایطی آن زمان، به نظر نمی رسد که توصیه بوده باشد، هر چند که پیروی از دستور پیامبر طبق آیات قرآن شرعاً واجب است.

به هر صورت شرایط دیگری شکل گرفت و علائم نسبتاً آشکاری هم برای شکل گیری این شرایط متفاوت از امر پیامبر وجود داشت. لشکر أسامه و تشکیک و تردید هایی که در آن ناحیه به وجود آمد، حدیث

قلم و دوات که معروف است و اهل سنت هم آن را ذکر کرده اند، و خارج از این مسائلی که از بعد معنوی و حدیثی می خواهیم نگاه کنیم، مجموعاً شرایط اجتماعی جامعه هم نشان دهنده این واقعیت بود که لزوماً قرار نیست فردای وفات پیامبر، همان اتفاقی خواهد افتاد که از قبل تدبیر شده است. علت آن هم همان طور که گفته شده است، موج اسلام گرایی بعد از فتح مکه است.

جامعه ای که به وجود آمده بود، متشتت بود. مدینه مورد نظر پیامبر در ظاهر شکل گرفت، اما افراد ملون الذات و متلون و منافقین و امثالهم وجود داشتند و حتی اسلام را به عنوان راهی برای رسیدن به مقاصد خود می دانستند. لذا فارغ از احادیث و روایات، شرایط اجتماعی آن دوران، کاملاً نشان می داد که آینده حکومت چگونه خواهد بود که به تفصیل در مورد مسئله سقیفه گفته شد.

موضوع خلافت مسئله ای است که می تواند مشروعیت دینی را توضیح دهد، به علاوه روند هایی که بین سال های ۱۱ تا ۴۰ هجری به وجود می آید، تا امروز تقریباً دست نخورده باقی مانده است، به استثنای دوره اخیر که مباحث دموکراسی و مشارکت مردم دخالت اندکی در این مسئله داشته اند. بنابراین تقریباً یک ذهنیت واحد در مورد مهم ترین مفاهیم و مؤلفه های سیاست و حاکمیت از همان ابتدا شکل می گیرد، فارغ از این که مبانی تئوریک آن در همان زمان توضیح داده شده باشد، یا خیر. چرا که خیلی از اتفاقات بعدها و حتی ۴ قرن بعد، تئوریزه و در تفکر مسلمانان نهادینه شد. در مجموع چیزی به نام حکومت یا خلافت در تفکر مسلمانان وجود داشته و حتی امروزه هم مدافعان سرسختی دارد، مانند سلفی ها و داعشی ها که هنوز سلفی اعتقادی هستند و مخصوصاً بعد از فروپاشی امپراتوری عثمانی مورد توجه این دسته بوده است و در اندیشه های کلاسیک و جدید اندیشه های اهل سنت می بینیم که آن ها همان ادله ای که شیعه برای اثبات ولایت و امامت به کار می برد، برای اثبات خلافت به کار می برند.

طی سال هایی که گفته شد، شکل های مختلفی برای حکومت و مشروعیت آن ایجاد شد، مانند بیعت مردم برای مشروعیت مردمی، و خلافت برای مشروعیت الهی. بیعت هم مسئله ای بود که قبل از اسلام در میان مردم عرب وجود داشت که بعد از گسترش اسلام هم به عنوان یک امر تأییدی استمرار یافت، مانند بیعت رضوان، بیعت عقبه اولی و.... بر اساس این بیعت هم یک مسائلی در زمان خود پیامبر پایه ریزی شده بود، مانند بیعت و اعلام آمادگی مردم مدینه و هجرت پیامبر به مدینه. این بیعت کارکرد هایی داشت که بر اساس آن شاکله حکومت اسلامی پی ریزی شده بود. درست است که پشتیبانی خداوند اصل اول بوده است، اما این بیعت ها و اعمالی نظیر این، مسائلی است که به صورت عینی دیده می شود و وجود دارد و با پشتیبانی خداوند همراه می شوند.

در خلافت ابوبکر خیلی این شکل ها گسترده نبود، می شود به لحاظ تاریخی گفت که عدم گسترده گی بیعت و به خاطر این بود که بلافاصله بعد از رحلت پیامبر، در سقیفه عده ای جمع شدند و خلیفه را

انتخاب کردند و در همان روز کار تمام شد و مدتی بعد خبر رحلت پیامبر به همه نقاط سرزمین اسلامی رسید.

البته اگر فرض بگیریم که بیعت می تواند مشروعیت بخش باشد، باید ببینیم چه بستری وجود داشته و چه تعدادی بوده اند؟ چه تعداد بیعت کرده اند؟ گزارشهای تاریخی نشان می دهد که تا ۶ ماه بحث های سیاسی برای مسئله بیعت وجود داشته است و حتی برخی به اکراه بیعت کرده اند، مانند حضرت علی (ع). که حکومت هم به صورت شیخوخیت به ابوبکر رسید. ممکن است گفته شود که همه کسانی که دنبال این مسائل بوده اند، به دنبال بازسازی مفاهیم سیاسی نبوده اند، اما به نظر می رسد جریانی برای بازتولید این مفاهیم بوده است. تجربه بعدی استقلال است، تجربه بعدی شورای حل و عقد است، و تجربه بعدی بیعت با حضرت امیر است که با شکوه ترین بیعت در تاریخ اسلام است.

تا این زمان از لحاظ تاریخی، شکل های مختلف حاکمیت در میان مسلمانان شکل می گیرد و باید گفت که در زمان حکومت امام علی (ع)، ایشان به عنوان یک خلیفه شناخته می شدند، نه یک امام معصوم و این گونه القاب و مفاهیم بعدها در تفکر اهل تشیع ایجاد شد. گزارش های تاریخی هم این مسئله را نشان می دهد که مردم او را به عنوان خلیفه می دیدند. در آن زمان درکی متفاوت از مجموعه مسائل آن زمان وجود داشته است که تلقی امروزه الزاماً با آن هم جهت نیست. هدف اصلی در آن زمان حفظ حکومت و بنای سرزمین اسلامی بود.

مسئله دیگری که در این زمان ایجاد شد، مسئله تکثر نژادی و گسترش اسلام در میان سایر فرهنگها و ملت هاست. تا پیش از این مسلمانان مردم عرب بودند و روی یک زبان و فرهنگ واحدی بحث می شد، هر چند که گسست های اجتماعی که قبلاً گفته شد وجود داشت. این گسترش یکی از عجایب تاریخ است، تا جایی که مغول ها هم تحت تأثیر آن قرار گرفتند. نفوذ نظامی عرب ها در کشورهای مختلف باقی نماند، بلکه نفوذ معنوی و فکری باقی ماند و اسلام را حفظ کرد. این که سدها و مرزها شکسته شود و در نوردیده شود، طبیعی است، اما این به معنای بقای فرهنگ و دین گروه غالب نیست، مخصوصاً در سرزمین هایی که واجد تمدن بوده اند. آن چه که باقی می ماند المان های معنوی اسلام و فرهنگ آن است، نه برتری های لزوماً نظامی. یک قوم مسلط و غالب به این سادگی و طی یک مدت کوتاه نمی تواند فرهنگ خود را پیاده سازی کند، چرا که مردم در مقابل هجمه فرهنگی از خود مقاومت نشان می دهند و ممکن است قرن ها طول بکشد، اما در مورد اسلام این مسئله در زمانی کوتاه شکل گرفت.

این گسترش طبیعتاً مسائل خاص خودش را دارد، مسلمانان عرب با سوابق فکری و فرهنگی خود وارد سرزمین هایی شدند که دارای تمدن های بزرگی بودند و این تمدن های بزرگ جلوی حضور مسلمانان تعظیم می کنند، مانند ایران، مصر و.... . علت این مسئله هم مؤلفه های فرهنگی اسلام است که مردم این تمدن ها را قانع به پذیرش این فرهنگ کرده است.

(انحصاری کردن دین و هدایت در ایران و غرب در مورد زرتشتیت و مسیحیت، باعث تنفر مردم از آن ها شد.)

بعد معنوی اسلام در این دوره از جانب مردم پذیرفته شد. این مسئله را می پذیریم که وقتی جنگ شد، مرزها ضرورتاً از هم می پاشد و حکومت دگرگون می شود، اما تثبیت فرهنگی با جنگ امکان ندارد. اینکه اقوام جدیدی که اسلام را پذیرفتند و خودشان واجد تمدن و فرهنگ بودند، آرام آرام به یک نظریه تاریخی رسیدند که بین اسلام و قومی که حامل این تمدن و فرهنگ بودند، فاصله بیندازند. این را هم مصری ها و هم ایرانی ها تجربه کردند که تجربه ایرانی ها قابل تأمل است. در مصر آرام آرام زبان عربی حاکم شد، اما در ایران فرهنگ و تمدن قوی حاکم بود و توانست در مقابل عربیت مقاومت کند.

ایجاد ملت های مختلف اسلامی، با فرهنگ های متفاوت و گوناگون باعث مشکلات زیادی شد، که این مشکلات از زمان عمر سر باز کرد و راهبرد خروج از سرزمین اسلامی، مطرح و پیگیری شد. به غیر از امام علی که در انزوا به سر می برد، دیگر اصحاب و اطرافیان پیامبر در جنگ های مختلف برای گسترش اسلام شرکت می کردند که این باعث ورود ملت های مختلف از ایرانی و مصری و ... در اسلام می شد. این مسئله ذیل عملکرد حکومت هایی قرار می گرفت که رفتارهای سیاسی از آن ها در جامعه جریان پیدا می کرد. فرمولی که عامل ایدئولوژی، عامل وحیانی و عامل اصلی وحدت سیاسی و اجتماعی باشد، نمی توانست در فضای جدید کارکرد قوی داشته باشد، چرا که حکومت رفتارهای مختلفی داشت و با حکومت پیامبر متفاوت بود و معلوم نبود که علایق آن ها با نظرات پیامبر یکی باشد. مردم عرب که در شرایط بد اقتصادی مواجه بودند، با حکومت هایی مواجه شدند که امکانات و اقتصادهای گسترده ای داشتند.

در زمان قبل و بعد از اسلام، غنیمت و مسئله آن اهمیت داشته است و مردم آن را طلب می کردند. غنیمت طلبی عاملی شد که بعدها مسلمانان در فرانسه و اروپا شکست خوردند. این مسائل عینی مهم است و نمی توان گفت که مسائل الهی و معادلات خداوند اینگونه بوده است و....

حالا مسلمانان کمی از این فرهنگ های پیشاسلامی و پسا اسلامی داشتند، مشکلات اقتصادی، فروپاشی تمدن ها و ایجاد فضای تازیدن بر این حکومت ها، باعث شد که شرایط برای ایجاد اشرافیت جاهلی فراهم شود، اشرافیتی که حضرت امیر را بسیار رنج داد. یکی از اهداف پیامبر و حضرت امیر از حکومت، ایجاد جامعه ای اخلاقی همراه با عدالت و زدودن فقر است. کانون گفتمان اسلام، کانون اخلاقی است. اگر بحث عدالت مطرح می شود، به این دلیل است که عدالت و قسط یکی از ارکان مهم سیاست اخلاقی است. اخلاق به معنای باید و نباید های اجتماعی نیست، بلکه باید و نباید های حکمی است.

حالا جامعه ای که بعد از این به وجود می آید، با عیار ما که اخلاقیات در حوزه سیاست است، خیلی همخوانی ندارد. اخلاقیات در حوزه سیاست یعنی باید سیاست به دور از فریب، تجسس در زندگی مردم، اشرافیت، ظلم، همراه با اصول اخلاقی و.. است. همان گونه که در آیات قرآن و روایات معصومین و سیره

آن‌ها بر مسئله پایبندی بر عهد و پیمان تأکید شده است، مانند صلح حدیبیه و... ماهیت سیاست در اسلام اخلاق است. سیاست اسلامی آغاز تقوا است، سیاست رئالیستی نیست، سیاست کاملاً آرمانی، فضیلت جویانه، حقیقت جویانه و سعادت جویانه است. وقتی می‌خواهیم به سعادت و حقیقت برسیم، نمی‌توانیم هر وسیله‌ای را برای آن به کار بگیریم.

سیره سیاسی پیامبر چه نظری و چه عملی، انبوه روایات و عملکردهای ایشان در مدینه و مکه، آن‌هم در آن شرایط سخت، همگی تأیید کننده همان فرمایش است که «لأتمم مکارم الاخلاق». امام صادق (ع) می‌فرماید خداوند ابتدا پیامبر را تأدیب کرد، سپس آن را تکمیل کرد و سپس او را برانگیخت. همین معنا از امام حسین (ع) ذکر شده است. لایتمم مکارم الاخلاق یعنی این که ایشان خودش مرتبه عالی مکارم اخلاق را دریافت کرده و حالا مأمور شده که مردم را با خود همراه کند.

تأکید امیر المؤمنین بر عدالت و مخصوصاً عدالت اقتصادی تأکید می‌کند، به خاطر این است که هسته اصلی اخلاق است. نبود عدالت اجتماعی تولید فساد می‌کند و پایداری اجتماعی را بر هم می‌زند. لذا اسلام با فقر نمی‌توان گفت اسلام. اسلام با استبداد اسلام نیست، این‌ها ضروری‌ترین مبانی‌ای است که توضیح دهنده اصل سیاست اخلاقی اسلامی است.

حالا ما هر چه از صدر اسلام عبور می‌کنیم، سیاست اخلاقی از آن فاصله گرفت، یعنی حاکمیت مسلمانان آرام آرام از سیاست اخلاقی دور می‌شود تا جایی که می‌رسد به معاویه، حجاج ابن یوسف، و... یا مروان حکم که گفت: «هذا فراغ بینی و بینک».

بنا بر این شکاف جدیدی ایجاد می‌شود که بیشترین منازعات سیاسی و اجتماعی حوزه این بحث جدید شکل می‌گیرد، موضوعی که هم اسلام و هم پیامبر را رد کرده بود. حالا خودش می‌شود یک زاویه برای حکومت اسلام. عرب‌ها قبول نمی‌کردند که تازه مسلمان‌ها بر اعراب حکومت کنند یا با آن‌ها هم رده باشند، لذا مسلمانان دیگر کشورها و نژادها را به بردگی گرفتند و طبیعتاً این دسته از مسلمانان غیر عرب نسبت به آن واکنش نشان می‌دادند. تا جایی که مصری‌ها گفتند شما عرب‌ها از اسلام و دین فاصله دارید و آمدند مدینه را ۴۵ روز محاصره کردند و گفتند شما منحرف شده اید. بعداً همین مسئله در قلمرو ایران شکل می‌گیرد و به شکل عمیقی اثر گذاشت.

نظریه سیاسی اصلی در میان اهل تسنن همان نظریه خلافت است.

(مواضع سیاسی امیر المؤمنین در قبال مخالفین، سال ۷۱، کتاب)

این شرایط حاکم در دوره خلفای ثلاثه آسیب‌های متعددی را به دنبال داشت. عثمان جزء اموی‌ها بود و به هر حال بیشترین سعایت را در جهت تأمین منافع قبیله‌ای و به تعبیری اریستوکراسی اموی‌ها انجام داد

و دست شان را کاملاً باز گذاشت. تا زمان عمر این قدر برخورد نمی شد، ولی در زمان عثمان کاملاً شرایطی که اموی ها پیش..... اموی ها سابقاً می خواستند کاری کنند، اما نمی شد و خودشان به این مسئله واقف بودند. حالا یک فرصت استثنایی در زمان عثمان پیش آمد که پشت پرده منافع خود را تأمین کنند. امویان به اسلام سیاست مدارانه نگاه کردند و گفتند حالا که همه چیز فراهم است چرا استفاده نکنیم؟ به لحاظ داخلی هم امکانات فراوان به دلیل گسترش مرز های حکومت اسلامی، هم تمایلات افسارگریخته اعراب، و هم شرایط سیاسی با به حکومت رسیدن عثمان موجب شد که تاخت و تاز آن ها گسترش یابد. بیت المال مسلمانان، تبدیل شد به بیت المال عثمان. شرایط به گونه ای شد که امکان بازگشت از انحراف توسط امویان امکان نداشت، شراب خواری، امامت جماعت با حالت سکر و.... هر کس هم که اعتراض می کرد با خشونت و استبداد سیاسی که از زمان عثمان پایه گذاری شد، او را حذف می کردند.

هر جامعه ای برای پایداری به شیرازه ای نیاز دارد به نام اخلاق. بدون اخلاق نمی توان زندگی کرد، چرا که چسبندگی اجتماعی را از بین می برد. خطبه شقشقیه امیر المؤمنین فوق العاده است.

* مطالعه خطبه شقشقیه و تفسیر های آن

در زمان عثمان، اریستوکراسی عرب بازتولید شد و اینجاست که امیر المؤمنین می بیند فقر جامعه را از بین می برد، در حالی که عده ای در ثروت غوطه می زنند. کاد الفقر أن یكون کفراً، معنا دارد. فقر باعث شکنندگی و بی ایمانی می شود. حالا این شرایط باید بر هم بخورد و یک انقلاب می تواند این شرایط را بر هم بزند. اما امیر المؤمنین به دنبال یک انقلاب نبود، بلکه با اصرار مردم حکومت را پذیرفت و تا قبل از آن عثمان را نصیحت می کرد و حتی فرزندان خود را محافظ عثمان قرار داد. با مذاکره مصری ها را بازگرداند، اما وقتی از نامه عثمان مبنی بر گوش مالی خودشان اطلاع یافتند، دوباره بازگشتند.

امیر المؤمنین در این ۲۵ سال بی کار نبود، بلکه به آبادانی زمین مشغول بود و با ساخت باغ ها و حفر چاه ها، آن ها را وقف می کرد و این امر را یکی از کارویژه های حکومت اسلامی می دانست که در ابتدای نامه مالک اشتر به آن اشاره کرده است.

امیر المؤمنین نامزد خلافت از سوی همه مردم بود، که این بیعت با بیعت اولیه فرق می کرد. اما امیر المؤمنین نمی پذیرفت. امیر المؤمنین این شاکله اجتماعی و بحران عمیقی و عدم همراهی مردم را می دید. اگر حکومتی می خواست با این ناپایداری اجتماعی بنا شود، پایدار نمی ماند. لذا ایشان برای بیعت، مردم را به مسجد فرا می خواند و برای پذیرش حکومت برای مردم شرط می گذارد که خلاف اصل است، چرا که یک جامعه شناس بسیار قوی است و این مسئله را می بیند که جامعه شکننده است. حالت جامعه را می بیند

و می شناسد و شرایط اجتماع را ترسیم می کند. او تلاطم موجود را می دانست، می دانست پیشا اسلامی شرایطی وجود داشته که احیا شده و تعمیق یافته است. از طرف دیگر تصرف تمدن های بزرگ، امکانات فراوانی در اختیار مسلمانان قرار داده است و جامعه به هم ریخته است و بر هم زدن و به هم ریختن این جامعه به هم ریخته، بسیار سخت و مشکل بود. لذا برای پذیرش حکومت شرایط می گذارد.

ابن ابی الحدید، ج ۷، صفحه ۳۷

پایان جلسه

جلسه هشتم، یکشنبه ۲۳ فروردین ۱۳۹۵

دوشنبه، ۱۸ آوریل ۲۰۱۶

۰۳:۱۴ ب.ظ

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه قبل: دوره خلفای سه گانه مرور شد. بیان شد که این دوره دوره ای است که جامعه اسلام با مسائل جدیدی روبرو می شود. مهم ترین مسئله ها ناشی از گسترش اسلام به سایر جوامع و فرهنگ ها و تمدن ها بود. مواردی چون دور شدن از عصر پیامبر، ورود اقوام و گروه های مختلف، بازتولید عناصر پیشااسلامی در بین مردمان عرب، عدم تعمیق مولفه های وحیانی حکومت پیامبر در بین طیف وسیعی از مسلمانان و ... مجموعه عناصری بودند که یک فضای جدید را به وجود آوردند.

حکومت در زمان پیامبر اسلام بسیط بود. از مهم ترین دلایل این امر نبود مشکل چندانی در سیاست داخلی و خارجی پیامبر بود و اگر هم وجود می داشت، در پرتو وجود رسول الله چندان خودنمایی نمی کرد. بعد از حکومت پیامبر فضای برای بازتولید بسیاری از معیارهای پیشااسلامی برای مردم فراهم شد. شرایط هم زینه های بسیاری برای ظهور این تمایلات فراهم کرد. در پایان این دوره قشری در جامعه بودند که اشرافیت پیشااسلامی را در جامعه بوجود می آورند.

پیچیده شدن امر سیاست در زمان بعد از پیامبر، موجب گسترش ساختار حاکمیتی می شود. مشکلات جدید نیاز به ساختارهای پیچیده تر دارد. پیامبر در چارچوب مسائلی که خداوند به او دستور می داد که حکومت را پیش می برد. برای نمونه تقدم همیشه با اخلاق بود، نه سیاست: بعث لاتمم مکارم الاخلاق.

وقتی سیاست مقدم بر اخلاق شود، پیچیدگی جدیدی حاصل می‌شود که نیاز دارد این ساختار را حفظ کند.

اصول حاکم بر مناسبات سیاسی و اجتماعی مسلمین حتی نسبت به شقی‌ترین قومی که نسبت به آنان جفا کرده است، در قالب لنت لهم، لین بودن، مدارا بودن وصف می‌شود. که بعد می‌گوید ولو کنت فضا غلیظا القلب، همه از گرد او پراکنده می‌شوند. پیامبر رحمت برای عالیمان است. مناسبات اخلاق و سیاست برای پیامبر در این چارچوب معنی می‌شود. بعد می‌فرماید فشاورهم فی الامر، یعنی نه تنها مقدمشان بدار، بلکه از آنها نظر بخواه و با آنها مشورت کن.

هرچه از عصر سیاست پیامبر فاصله می‌گیریم، مطلوبیت اخلاق در جامعه کمتری می‌شود. مفهوم محوری حکومت از اخلاق به قدرت تغییر می‌کند. یک عامل بیرونی هم این مسئله را تشدید می‌کند. آشنایی با سبک زندگی امپراطوری‌های ایران، مصر و روم هم بر این اتفاق تاثیر گذاشت. بسیاری از رفتارهای سیاسی امویان، تحت تاثیر ساختارهای سیاسی ایرانیان بوده است. برخی موارد آنها هم به سنت‌های پیش از اسلام بر می‌گردد، مثل نژاد پرستی که اسلام دستور نفی داده بود لکن عاملان به آن عمل نمی‌کردند.

الکلام؛ قدرت در بین حکومت مهم‌تر شد. نفس قدرت سیاسی بر اخلاق دینی تقدم پیدا کرد.

/مقاله استاد برای مرکز الگوی اسلامی ایرانی پیشرفت در نسبت قدرت و سیاست/

/کتاب سیاست نبوی: دانشگاه امام صادق/

پرسش و پاسخ‌های نه چندان مربوط به بحث استاد و دانشجویان دقیقی طولانی جاری بود.
سیاست دینی با آغاز تقوا همراه است. سیاست معنای زاهدانه دارد. شما وقتی قدرتی در دست ندارید، صحبت از مهربانی کنید، هنری نکرده‌اید، هنر این است که وقتی قدرت در دست دارید و می‌توانید نامهربان باشید، مهربان باشید.

الان بحث رفته سر کرامت انسانی

جلسه نهم، یکشنبه ۵ اردیبهشت ۱۳۹۵

یکشنبه، ۲۴ آوریل ۲۰۱۶

۰۴:۰۶ ب.ظ

بسم الله الرحمن الرحيم

پاسخ به سوالی در مورد مسئله شیخوخیت در صدر اسلام و مسئله ولایت امام علی (علیه السلام):
شکستن سنت‌ها و آداب جاهلی و نهادینه شده در جامعه کار بسیار سختی است، چرا که در مقابل این امر

مقاومت می شود. تا زمانی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) زنده بودند، اطرافیان نمی توانستند خلاف حرف و کلام ایشان عمل کنند و لذا هر طور بود گردن به اطاعت از افراد کوچکتر از خود می گذاشتند، ولی بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله) که صحنه خالی بود، می توانستند راحت آن چه را دوست داشتند، پیاده سازی کنند. مسئله شیخوخیت و عدم اطاعت و ولایت افراد جوان، یک مسئله عقلی بود و ساخت اجتماعی هم این مسئله را به خاطر بافت تاریخی ذهنی خود می پذیرفتند.

سوالی که در مورد ۲۵ سال سکوت امام علی (علیه السلام) به وجود می آید، این است که رفتار ایشان در مورد این مدت، در مورد حاکمیت عثمان، شورای شش نفره و... چگونه بوده است؟ که پاسخ به این سوال در سخنان خود ایشان ذکر شده است.

حاکمیتی که شکل گرفت، بحث مهمی است. یعقوبی در جلد دوم کتاب تاریخ خود، جمله ای را ذکر می کند: کان المهاجرون و الانصار لایشکون فی علی، شکی در مورد علی (ع) نبوده است. معلوم است عوامل دیگری مانع ولایت ایشان شده است. مخالفان ولایت ایشان هیچ گاه در مورد فضایل امیر المؤمنین هیچ شکی نداشته اند.

حتی بعد ها هم همین گونه بوده است، حتی در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید این فضایل ذکر شده است. بسیاری از فضایل علی (علیه السلام) از قول عمر نقل شده است. بعد از شکل گیری سقیفه و حکومت، ابی لهب شعری می سراید با این مضمون که گمان نمی کردم امر خلافت از بنی هاشم جدا شود و از ابوالحسن (علیه السلام) هم گرفته شود. او در فضیلت ایشان می گوید: اولین کسی که ایمان آورد و با سابقه ترین افراد در دین و عارف به کتاب، لایق کفن و دفن پیامبر (صلی الله علیه و...) و.....

اشاره به مسئله خاکسپاری پیامبر (صلی الله علیه و آله) که مردم به هر دلیلی پیکر ایشان را بر زمین گذاشتند و به دنبال پیدا کردن خلیفه رفتند. عده ای این مسئله را ناشی از ظرفیت اسلام و مردم سالاری دین دانسته اند!!!!)، در حالی که باید گفت مردم در زمان پیامبر، غیر از مسئله تدفین ایشان، مسائل دیگری را داشته که برای آن ها مهم تر بوده است. چرا که این مسئله را بر زمین گذاشتند و تنها ۳ نفر به تدفین پیامبر پرداختند که یکی از آن ها امیر المؤمنین است.

در مسئله گسترش دین و پایه ریزی حکومت دینی و اسلامی، بنا بر این نبوده که از قدرت خارق العاده الهی و غیبی استفاده شود، بلکه باید خود افراد بر اساس خواست، اختیار و توان خود این مسئله را تحقق بخشند. بنا نبود غیر از این باشد. ایمانی که بر اساس اختیار است، ارج و جایگاه دارد و انسان را ارتقاء می دهد.

در این شرایط که حکومت جدید شکل گرفته بود، بحرانی هم به دلیل فقدان حضرت رسول در جامعه به وجود آمد، و هم مقداری دیگران را جری کرد که اسلام را در پرتو پیروزی های مسلمانان پذیرفته بودند و دریافت و فهم درستی از اسلام نداشتند. به هر ترتیبی که بود، مسلم است که حضرت علی (علیه السلام) را به زور برای بیعت بردند و این را تواریخ دیگر هم ذکر کرده اند که عده ای مخالفت کردند، ولی عده زیادی نبودند. بعضی از مخالفت ها هم استمرار نداشتند. تنها مخالفتی که ادامه دار بود، مربوط به حضرت علی (ع) است که شش ماه طول کشید.

در جلسات گذشته اشاره شد که ابوسفیان به امیر المؤمنین پیشنهاد جنگ داد که ایشان نپذیرفتند. حضرت علی در هر حال توصیه های خود را ارائه می دهد.

صفحه ۴۳، از کتاب استاد: مواضع سیاسی علی (ع) در قبال مخالفین

ابن عسیر در تاریخ خود جلد دوم می گوید: إِنَّ امیر المؤمنین
یا ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه جلد دوم می فرماید: امتنع علی (ع) عن البیعه حتی أخرج کرهی.....

شرایط شرایطی بود که حضرت با تمام این مسائل، خلافت منحرفه را پذیرفتند و بیعت کردند.

پایان جلسه /

جلسه دهم، یکشنبه ۱۲ اردیبهشت ۱۳۹۵

یکشنبه، ۰۱ مه ۲۰۱۶

۰۴:۰۴ ب.ظ

بسم الله الرحمن الرحيم

در جلسه گذشته به مواضع امیر المؤمنین در قبال خلفای سه گانه صحبت شد. گفتیم که برای اینکه کل نظام اسلامی تضعیف نشود و به خطر نیفتد، ایشان شرایط خلافت این سه تن را پذیرفتند ولی هیچ مسئولیتی در این خلافت ها قبول نکردند و تنها مشورت می دادند. مثلاً در زمان خلیفه اول و در جنگ با رومیان با ایشان مشورت کردند، در مورد مسائل فقهی کراراً با ایشان مشورت می شد. این همکاری در هر حال وجود داشته است، اما هیچ موقع باعث نشده که مؤید شایستگی و تأیید حاکمیت موجود باشد. شاید توفنده ترین انتقادات در خطبه سوم نهج البلاغه (شقشقیه) ذکر شده است.

در این خطبه به صورت خاص نوع نگاه حضرت علی نسبت به حاکمیت ابوبکر مشخص است. ایشان در خطبه به صراحت به ابوبکر اشاره نمی کند و به صورت «فلانی» ذکر می کند.

اشاره به قسمت هایی از خطبه شقشقیه، بخش های مربوط به ابوبکر.

امام می فرماید در این شرایط صبر کردم و..... (بخش بعدی از خطبه، فی الحلق....)

البته نمی توان گفت که همه کارها بد و خراب بوده است، بلکه برخی کارهای خوب هم انجام شده است، اما این که حضرت علی می فرماید آلا ترائین..... مثل این است که کسی بیاید خانه کسی را غصب کند و در آن بنایی بسازد و به مردم کمک کند و برای خود هم چیزی بردارد.

حضرت علی می فرماید من در اینجا از لباس خود گذشتم (یعنی خلافت و حکومت)

ظلمت کوری ظاهراً اشاره به این است که کسی که بینا بوده و بعداً کور شده، زندگی سخت تری دارد نسبت به کسی که مادر زادی کور بوده است. ظلمت کوری یعنی شرایطی که پس از وضع و زمان نورانی پیامبر پیش آمد، شرایطی که در آن کودک پیر می شود، پیر فرتوت می شود، مؤمن سختی می کشد تا وقتی که....

می دیدم که میراث من غارت می شود، نهباً یعنی با سر و صدا و حمله چیزی را گرفتن و غارت کردن.

کتاب الغارات مطالبی را روایت می کند که بعضاً در نهج البلاغه هم نیست.

این شرایطی است که امیر المؤمنین ترسیم می کند و می گوید که من با این شرایط کنار آمدم و صبر کردم. خلافت ابوبکر طولی نکشید و برای خودش جانشین تعیین کرد. تثبیت حکومت خلیفه دوم در گروهی تلاش ابوبکر بود، چرا که خلیفه دوم برای خلافت ابوبکر تلاش زیادی کرده بود.

در ابن ابی الحدید آمده است که امیر المؤمنین به عمر گفته بود: شیر را بدوش (قرائت از کتاب استاد)

در مورد خلافت خلیفه دوم هم جامعه مسلمانان نقشی نداشتند و نظریه استخلاف آمد خلیفه را تعیین کرد، البته ابوبکر مشورت هایی انجام داده بود، مانند عبدالرحمن ابن عوف که بعداً جزء شورای شش نفره شد. با عثمان که خلیفه سوم هم بود مشورت کرد. عبد الرحمن بن عوف و عثمان هر دو از بنی امیه بودند.

در مورد اینکه برای خلافت خلیفه دوم مشورت های لازم و کافی انجام نشد، کسی اختلاف نظری ندارد و حتی اهل سنت هم برای توجیه این مسئله، نظریه استخلاف را مطرح کردند که یعنی اگر یک خلیفه که مشروعیت داشته، کسی را به خلافت تعیین و نصب کند، نفر بعدی هم مشروعیت دارد و خلیفه بعدی است.

در هر حال حکومت عمر قدرت را در دست گرفت. زمان عمر پر حادثه ترین دوران تاریخ اسلام است و از ایران تا دمشق و حلب و بیت المقدس و مصر و عراق، همه اینها به تصرف مسلمانان درآمد و شرایط کاملاً با شرایط زمان پیامبر متفاوت شد. شرایط هم اقتضائات خاص خود را دارد. بعضی از مسائل فقهی جدید پیدا شده بود، که باید به آن ها پاسخ داده می شد. مانند اعتراض زنان به نبود شوهرانشان در زمان جنگ ها که ماه ها نبودند. به هر ترتیب مسائل حکومت بسیار پیچیده شد و باید برای آن ها چاره ای اندیشیده شود. مسئله دیگر ورود ایرانیان به سرزمین مسلمانان بود که به اسارت گرفته می شدند و حضرت امیر درخواست آزادی و خلاصی شان را داشت.

این گسترش جغرافیایی به دنبال خودش مسائل مختلفی ایجاد می کرد، به نحوی که اوضاع از زمان پیامبر پیچیده تر بود. گسترش ارضی هم بسیار زیاد بود، شامل چندین تمدن می شد و برخورد تمدن ها با هم مسائل زیادی ایجاد می کرد. خیلی مسائل بود که حضرت علی پیگیری می کرد اما به آن توجه نمی شد، مانند مسئله تساوی در بیت المال. در زمان پیامبر همه مساوی بودند، اما عمر آمد و برای بیت المال کسانی را شاخص کرد، آن هم بر اساس سابقه اسلام، سابقه جنگ و... که با توجه به غنایم بسیار زیادی که به دست آمده بود، این مسئله اهمیت بسیاری پیدا می کرد. غیر از این انبوه غنائم جنگی، مستملکات و مستعمرات بود که اگر با هم جمع می شد به فساد اقتصادی منجر می شد، مخصوصاً برای نظامیان که امام علی با این مسئله

خیلی مخالفت می کرد، اما دست امام برای ممانعت کوتاه بود. این جمله هم گویا است که «لولا علی لهلك عمر».

قرائت شقشقیه.

طبع خشن عمر این نوع خشونت را در عرصه اجتماع و سیاست تسری می داد. لغزش های او هم بسیار زیاد بود. البته امام می فرماید که عذرخواهی او هم زیاد بود، یعنی اگر می فهمید اشتباه کرده عذرخواهی می کرد که نشان از عصبانیت و در پس آن، ستم و ظلم بسیار است.

مسامحت او هم خیلی زیاد بود. به تعبیر حضرت امیر شتر حکومت شتر رمیده ای بود که اگر مهارش را می کشیدند، از بین می رفت و اگر رهایش می کردند خوش مستی می کرد و باز هم هلاکت را در پی داشت.

اگر از منظر روان کاوانه این سخنان علی (ع) را بسنجیم، نشان از ریزینی و تحلیل دقیق و مبتنی بر مؤلفه های بسیار زیاد است. به حدی که علاوه بر مسائل سیاسی، اقتصادی، دینی، نظامی و... به مسائل روان شناسی سیاسی هم می پردازند. در نتیجه می توان گفت که روح های ناآرام که رفتار اخلاقی مناسبی ندارند و نمی توانند خود را تهذیب کنند، نباید قدرت را در دست بگیرند، چرا که استبداد را در درون جامعه توسعه می دهند.

در این دوره امیر المؤمنین به صورت کسی که مراقبت لازم بر حدود شرعیه دارد، قضاوت های عادلانه ای که داشت، نقش ایفا می کرد. بعد از ده سال حکومت عمر، وی در سال ۲۳ هجری توسط فردی به نام ابولؤلؤ به قتل رسید.

این مسئله برای تاریخ اسلام مطلوب نبود، نه این کشته شدن، نه کشته شدن بعدی. چون فتح بابی شد برای ترور و کشتن رهبران در جامعه اسلامی که در هر دو مورد هم امیر المؤمنین دخالت کرد تا جلوی آن را بگیرد. حتی در مورد عثمان فرمودند کاری نکن که به قتل تو منجر شود. همان گونه که سعی می کردند عمر را مهار کنند، اما نتیجه ای نداشت.

در نتیجه راه باز شد تا مسئله ترور عادی شود. این نشانه بحران عمیقی در میان جامعه مسلمانان است که دلایلی داشت: یکی گسترش جغرافیایی و ورود ارزش ها جدید، بازتولید مداوم و بی مهابای عناصر جاهلی در این دوران، و دوره ای از شکاکیت در ذهن مسلمانان به وجود آمد که اندیشه هایی بسیار رادیکال

بود، مانند مرجئه، خوارج و... . این مسئله عادی نیست که در چهل سال اول، با این حجم از تشط و اندیشه های رادیکال مواجه شویم.

این عقاید مرجئه برای نظام معرفتی اسلام، شکننده بود ولی مورد پذیرش واقع شد. مشابه اندیشه خوارج در کل تاریخ بشر ۲، ۳ بار ایجاد شد که بزرگترین آن مربوط به اسلام بود. این گونه هم نبود که این اشخاص دوست سال بعد از اسلام اندیشه جدید اعلام کنند، بلکه همه اصحاب پیامبر بودند. آن محیط شکاکیت و پر بحران مولد چنین اندیشه های فوق العاده رادیکالی است. یک نوع اباحه گری فکری نسبت به مسلمات دین، و تفسیر های عجیب و غریب به دلیل اینکه مسیر عوض شده بود، وقتی هر کسی بتواند تفسیر خود را از دین ارائه دهد، نتیجه اش خوارج و مرجئه و... می شود. بعد ها این تشط و ملل ملل شدن، تحت تأثیر ورود اندیشه های بیرونی هم شد. اصلاً روش های فهم منابع دینی، متنوع می شود، انگیزه های فلسفی ایجاد می شود و مکاتب دیگری ایجاد می شود. به علاوه به لحاظ اعتقادی در دوره شهادت حضرت امیر تا زمان پایان امامت امام زین العابدین، فرقه های زیادی ایجاد شدند که ناشی از بحران های عمیق در جامعه بود.

اثر عمیق دیگر شکل گیری جنبش شعوبیه در نتیجه استبداد است. ایرانی ها در مقابل شرایطی که به هر حال به آن ها تحمیل شد (اسارت و توهین و کار کشیدن و... که مورد نظر پیامبر هم نبود)، عکس العمل نشان دادند که یکی از آن ها ترور عمر بود. یک عکس العملش این بود که سعی کردند در ساختار حکومت نفوذ کنند و این کار را کردند، تا زمان عباسیان موفق نشدند، اما بعد از آن نفوذ گسترده ای کردند. تا قبل از عباسیان حکومت ها عربی بود، اما در زمان عباسیان به دلیل گسترش شعوبیه، امکان حکومت و خلافت بدون ایرانی ها ممکن نبود. به خصوص قیام ابومسلم و... هم بر این امر اثر گذاشت. بسیاری از شیوه های حکومت و کشورداری در زمان عباسیان و توسط ایرانیان وارد حکومت شد، مانند مالیات گیری و... .

آن نوع نگاه یک سپهری در جهان بینی عرب مسلمان ایجاد کرد که گفتند ما از همه برتریم. این مسئله ناشی از بازتولید ارزش های جاهلی بود. وقتی که عباسیان موفق می شوند بخش های ترک نشین شمال ایران را متصرف شوند، ترک ها را به استخدام می آورند و استخوان بندی حکومت را از ایرانیان خالی می کنند و شروع به تصفیه ایرانیان کردند و نظامی گری بر ساختار حکومت غلبه پیدا کرد، تا مسئله علم و علم پروری. اگر ایرانی ها نبودند، اوج شکوه تمدن اسلامی در قرن های ۳ و ۴ امکان پیدا نمی کرد. ایرانی ها هم بدشان نمی آمد که شیوه های حکومت خود را در قالب حکومت عباسیان حاکم کنند.

ایرانی ها بودند که به عباسیان کمک کردند به حکومت برسند. لذا نگرش عربی بازتاب پیدا نمی کند و منطق عربی تا الان در تاریخ در مناسبات ما با عرب ها حاکم بودند. جنبش شعوبیه این بود که ایرانی ها پرچم

خود را بالا بردند که بر طبق اسلام، ما با شما برابریم. در زمان معاویه حتی بخشنامه شد که عجم در صورتی که عربی در کنارش هست، بر اسب خودش سوار نشود. در برابر چنین توهین ها و سرکوب هایی قوم متمدن و تاریخ ساز ایران نتوانست را تحمل کند و در نتیجه شعوبیه را به وجود آورد. در طول تاریخ در شبه جزیره غیر از معصومین و پیامبر، یک اندیشمند که تأثیر بر تمدن جهانی داشته باشند وجود نداشته است. ایرانی ها سلاح فکری را از خودشان گرفتند. حتی علمای گردن کلفت سنی، ایرانی اند. فخر رازی، که از اهل ری بود، امام محمد غزالی، زمخشری، طبری، تفتازانی، بخاری و.... شد و ندر از میان عرب های شبه جزیره فرد فرهیخته ای ظهور یافت.

این ها حوزه نفوذ فرهنگی قوی ایرانی ها بود. ایران بزرگترین امپراطوری دنیا را داشت، ممکن است توتالتر نبوده باشد، اما به لحاظ طول و عرض جغرافیایی بسیار بزرگ بود. این قوم اسلام را پذیرفتند ولی رفتار عرب ها موجب ایجاد جنبش شعوبیه شد.

در هر حال جنبش شعوبیه یک منطقی در ادبیات ما به وجود آورد که هنوز هم حساسیتی دارد و حس مشترکی هست. عرب ها هم حس بد بینانه ای دارند و سخیفانه برخورد می کنند که ناشی از همان جنبش است تا امروز ادامه پیدا کرده است.

جنبش اسماعیلیه هم که تاریخ ما، خاورمیانه و مصر را تحت تأثیر قرار داد، ناشی از برداشتی از نگرش های شعوبیه بود. جنبش شعوبیه مدام در دوره های مختلف تجلی پیدا می کند. علمای بزرگ ادبیات عربی، ایرانی ها هستند. چرا که ایرانی ها می خواستند اسلام منهای سیادت عرب را بپذیرند و لذا رفتند عربی را به خوبی فراگرفتند و تفسیر خود را از دین ارائه کردند. این منطق به همین ترتیب روان شد و گسترش پیدا کرد، فردوسی آمد و برای حفظ میراث ادبیات فارسی رنج بسیار برد. زبان عربی تأثیر زیادی بر زبان فارسی گذاشت، اما باز هم زبان پارسی جدای از عربی است و ایرانی ها مستعرب نشدند.

پایان جلسه/

جلسه یازدهم، یکشنبه ۱۹ اردیبهشت ۱۳۹۵

یکشنبه، ۰۸ مه ۲۰۱۶

۰۴:۱۲ ب.ظ

بسم الله الرحمن الرحيم

شورای شش نفره:

..... ده دقیقه ابتدا نبودم

عمر برای شورا یک مقررات ویژه ای مقرر می کند و برای رأی آن پشتوانه نظامی معین می کند و ابا طلحه انصاری را با تعدادی فرد نظامی مشخص می کند که در محل شورا حضور داشته باشند و اگر کسی توسط این شورا تعیین نشد، همه را از تیغ بگذرانند.

مقررات:

۱. فقط یک نفر می تواند به حکومت برسد.
۲. حق ترجیحی یا «وتو» برای عبد الرحمن ابن عوف قائل شد، به این ترتیب که اگر ۳ نفر بر یک شخص و ۳ نفر دیگر بر شخص دیگر به اجماع رسیدند، گروهی که عبد الرحمن در آن قرار داشت، انتخاب می شد.
۳. اگر کسی به رأی شورا اعتراض کند، باید کشته شود.

این شورا به نوعی هدایت شده بود و نوعی اجبار در رأی آن وجود داشت و اعضای آن مجبور بودند در یک مسیر مشخص قدم بگذارند.

قریش خیلی ذی نفوذ بود، چون عمر حق ترجیحی را به عبد الرحمن ابن عوف داد و به نحو مؤثری امیر المؤمنین را تضعیف و به نوعی انتساب عثمان را تضمین کرد؛ در حقیقت راه علی (ع) را برای رسیدن به خلافت سد کرد، یعنی نگفت که علی (ع) نمی تواند حکومت را به دست بگیرد، بلکه انتخاب نمی شود. خود امیر المؤمنین هم این موضوع را در خطبه ۳ نهج البلاغه مورد اشاره قرار می دهد.

قرائت بخشی از خطبه ۳

او که رفت، مسئله خلافت را در میان جماعتی قرار داد، و گمان کرد که من هم یکی از آن ها هستم، پناه به خدا از آن شورا! چطور مردم من را با خلیفه اول، همسان دانستند و درباره من شک و ریب و تردید روا داشتند، به نحوی که امروز من هم ردیف این اشخاص شدم؟!!

تکلیف عثمان بن عفان و طلحه روشن است (چون طلحه هم از قریش بود و با امیر المؤمنین هم رأی نمی شد، خود عبد الرحمن ابن عوف هم تکلیفش روشن بود و ترکیب اعضای شورا به خوبی گویای این مسئله بود که خروجی این شورا، جز تسلط بیشتر قریشی ها و مخصوصاً بنی امیه نبود. بنی امیه کینه های دیرینه ای با بنی هاشم، به ویژه پیامبر و حضرت امیر داشتند و سیاست ثابت آن ها، به جای پایبندی به اصول و قواعد دینی، بیشتر پایبندی به اصول و قواعد قبیله ای بود و این قواعد در حد پرستش برای آن ها اهمیت داشت.

قریش آرزوی تسلط یافتن بر قدرت داشت و عمر با چنین شرایطی که به وجود آورد، وظیفه دور نگه داشتن خلافت از بنی هاشم را به خوبی انجام داد و ظاهراً نمی توان گفت که عمر نسبت به این ۶ نفر نظری نداشت و برای او فرقی نمی کرد چه کسی خلیفه شود؟ تجربه تاریخی هم نشان می دهد که از این شورا کسی جز عثمان خارج نمی شود.

از این شورا، تنها زبیر به نفع علی (ع) کنار رفت. سعد ابن ابی وقاص هم جایی برای خود نمی دید. عبد الرحمن بن عوف شوهر خواهر عثمان بود و سعد بن ابی وقاص هم پسر عم عبد الرحمن بود. امیر المؤمنین در شورا سکوت نکرد و در دعایی که بخشی از آن در دعای شعبانیه آمده، بخش هایی از صحبت های ایشان آمده است. حضرت امیر در این شورا، به صفات خود و خانواده اش اشاره کرد، صفاتی که در اندیشه شیعی در مورد ائمه می شناسیم. (قرائت این قسمت) ما خاندان نبوتیم، و معدن حکمت و مایه نجات طالبان، ما را حقی است که اگر بدهند، بگیریم و اگر ندهند بر پشت شتران نشینیم، اگر چه راه دراز باشد.

این عبارات تقریباً مفاد حدیثی است که حضرت رسول در مورد حضرت امیر به ایشان سفارش می کند که این حق مال شماست، اگر مردم پذیرفتند شما هم بپذیرید، اگر هم نپذیرفتند رهایشان کنید. و بعد حضرت علی می فرماید: هیچ کس بر من سبقت نگرفت، هیچ کسی از من ارجح نبود.....

در واقع حضرت علی در اینجا احتجاج کرد. ما حصل آن چه در غدیر اتفاق افتاد، در جاهای مختلفی مورد اشاره و احتجاج امیر المؤمنین قرار گرفته است. این جملات کاملاً دارای مفاد سیاسی است. امیر المؤمنین در همه جا از حق خود دفاع کرده، اینگونه نبوده که در ۲۵ سال صم بکم بوده باشند. اما با این بیان ظاهراً دارد عاقبت زیان کاری که این گروه انجام می دهند را متذکر می شود. قاعدتاً در این شرایطی که طلحه خود را کنار کشیده، زبیر هم به نفع امیر المؤمنین کنار رفته، سعد ابن ابی وقاص هم جزء این تیم بوده. عملاً می شده ۴ به ۲. عبد الرحمن به عثمان و امیر المؤمنین پیشنهاد کرد که یکی از شما دو نفر کنار بکشید، برای حل این مسئله هم شرطی گذاشت و گفت که باید به کتاب خدا، و سنت رسول و سیره شیخین عمل کنید و

من بر این اساس با شما بیعت می‌کنم. هر کدام حاضر هستید بیاید و حاکم شود. معلوم بود که امیر المؤمنین در باب کتاب خدا و سنت رسول حرفی ندارد و آن چه مورد اختلاف است، سیره شیخین است. لذا ایشان گفتند که من سیره شیخین را قبول ندارم. برخی دانشمندان گفته‌اند که شککی نیست که عبد الرحمن می‌دانست که جواب امیر المؤمنین جوابش منفی است. البته شواهد تاریخی وجود ندارد. مجموعاً مشخص بود امیر المؤمنین که در زمان خلیفه اول و دوم محل رجوع احکام این دو بود، به سیره این دو عمل نکند چون این دو سیره ای نداشتند. آیا عبد الرحمن این‌ها را نمی‌دانست؟ علی‌رغم اینکه می‌دانست علی (ع) مخالفت خواهد کرد، این پیشنهاد را مطرح کرد.

این اولین نقطه عزیمتی است که می‌توان گفت که بنای تفاوت فقه شیعه و سنی گذاشته می‌شود. تا این زمان، علائم آشکاری از این تفاوت رویت نمی‌شده، اما اینجا با این بیان امیر المؤمنین و مخالفت با سیره شیخین، اولین گسست بین دو طریقت در فهم احکام دینی ایجاد شد. امیر المؤمنین چطور می‌توانست به سیره کسانی عمل کند و بیعتی را بپذیرد که سخت مطمئن بود که دیدگاه‌های آن‌ها حتی در مسائل جزئی فقهی با مبانی دینی تعارض دارد و بر اساس آن فقه را بنیان گذاری کند؟

مشخص نبود عبد الرحمن می‌خواست با چه سازه سیاسی ای امیر المؤمنین را مکلف کند که حکومت و خلافت را بنا کند؟ بر اساس دوره عمر که از ایشان حکم فقهی می‌پرسیدند؟ یا زمان عمر که گفته بود در مسجد غیر علی (ع) کسی حق فقه گفتن ندارد. عثمان این را قبول کرد. آدم سیاسی این کار را می‌کرد که می‌گفت هر چه شما بگویید قبول می‌کنم، اما بعد از اینکه به خلافت رسید، خلاف آن عمل کند. عثمان اینگونه عمل کرد.

در زمان ابوبکر و عمر شیوه‌هایی در حکومت ایجاد شد که خلاف دین بود، مانند نحوه برخورد با اسراء، نحوه تقسیم بیت المال و.... در زمان خلیفه دوم تساوی در بیت المال را بر هم زدند و ملاک‌ها و معیارهایی برای دریافت حق سهم برای بیت المال تعیین کردند. این یک سنت بود که عبد الرحمن می‌خواست بر طبق آن عمل شود. روابط خارجی بحث انگیز، تلفیق فرهنگ‌ها و نژادها، گسیل داشتن عرب‌ها به سایر جاها و.... از جمله این سنت‌ها بود. مسئله دیگر واقعیت‌های جامعه بود، یکی از این واقعیت‌ها گستردگی سرزمین اسلامی بود که موجب میشد برای گسترش فرهنگ دینی مقاومت شکل بگیرد و.... شکل‌گیری بازارهای بزرگ، و امثال این‌ها مسائل جدیدی بود.

لذا حضرت نمی‌توانست این‌ها را بپذیرد. واقعیت هم این است که اگر کسی یک محاسبه ساده انجام دهد، می‌داند که از این شورا چه چیزی حاصل می‌شود؟ پس چرا علی (ع) شرکت کرد؟ علت این مسئله

به اقرار خود حضرت امیر (ع) اینگونه است: ابن عباس این سوال را خیلی شفاف مطرح کرد که خلافت از دست ما رفت و این مرد با این ترکیبی که درست کرده می خواهد خلافت در دست بنی امیه قرار گیرد، امیر المؤمنین هم فرمودند که من هم این را می دانم، ولی در جلسه شورا شرکت می کنم، چرا که عمر با قراردادن من در کنار سایرین در شورا صلاحیت و اهلیت من را پذیرفته و این کار، با حرف قبلی که در سقیفه گفته بود (آمد احتجاجی کرد برای انصار و گفت نبوت و خلافت در یک خانواده جمع نمی شود، و این قول را از پیامبر نقل می کرد، یعنی خلافت در خانواده پیامبر ادامه پیدا نمی کند) اما با قرار دادن علی (ع) در این شورا، حرف خود را نقض کرده و این یعنی حرفش دروغ بوده و من می خواهم مردم بدانند که عمل عمر با آن روایت جعلی تطبیق نیم کند.

شیخ صدوق هم در علل الشرایع از پدرش نقل می کند و در تعلیل شرکت امیر المؤمنین در شورا آورده که وقتی با عثمان بیعت شد، ابن عباس به علی (ع) گفت که آیا نگفته بودم که نتیجه چه می شود و نرو به این شورا؟ حضرت هم فرمود که بر تو امری پوشیده است، آیا کلام عمر را نشنیدی که دیروز گفت خداوند نمی خواست خلافت و نبوت در یک خانواده جمع گردد؟ و من می خواستم با حضورم در این شورا ثابت کنم که ما نیز صلاحیت خلافت را داریم.

علت دیگر، بیم کشته شدن بود، یعنی ابا طلحه انصاری که با تعدادی فرد مسلح بر در شورا ایستاده بودند، مأمور بودند یک نظر را اعلام کنند یا مخالف را می کشتند. اگر امیر المؤمنین شرکت نمی کرد، امر این بود که کشته شود. مشخص نیست این سیره از کجای سیره پیامبر استخراج شده است؟

این حضور نیروهای مسلح که شمشیرهای خود را آخته بودند برای کشتن، می توانست باعث مرگ و شهادت علی (ع) شود و نبود ایشان در اسلام، تهدید کلی اسلام را باعث می شد و بی برو برگشت، راه برای تازیدن اموی را هموار می شد و مصلحت اسلام این نبود. خود حضرت هم در خطبه ۳ به این مسئله اشاره می کند: در فراز و نشیب ها همراهی کردم (با وجود همه این مسائل).

با این مقدمات، عثمان خلیفه مسلمانان می شود که به لحاظ شخصیتی ضعیف بود بر خلاف عمر. این مسئله مورد اشاره افراد زیادی بوده، از جمله ویل دورانت در تاریخ تمدن خود. بنابراین خیلی غیر عادی به نظر نمی رسید و ترکیب شورا و انتخاب عثمان که نمایندگی و مظهری از فرهنگ پیشا اسلامی را همراهی می کرد، آمد و قدرت خلافت مسلمانان را در دست گرفت و حضرت علی (ع) بعد از این جریان می فرماید: ...از من گرفتند و دادند به ابن عفان و هیچ راهی جز صبر وجود ندارد.

حضرت در اینجا اشاره می کنند به «محبۀ البیضاء» که به معنای راه روشن است. حضرت می فرماید که وقتی ایشان را از حقیقت محروم کردند، مجبور شد آن ها را به سمت راه روشن سوق دهد و صبر کند. قرائت بخشی از سخنان حضرت امیر در این باب از کتاب.

علت اینکه ایشان مثل عثمان، شرایط را قبول نکرد تا بعد از آن خلاف شرایط پذیرفته شده را انجام دهد، این بود که خلاف تقوا و اخلاق بود. آغاز سیاست تقوا است، یعنی سیاست بدون تقوا منحرف است، اگر حضرت علی این شرایط را می پذیرفت و بعداً خلافش عمل می کرد، دیگر حکومت به «محبۀ البیضاء» هدایت نمی شد، بلکه وارد وادی «محبۀ السوداء» میشد.

عمر زمانی که قدرت را در دست داشت، این افراد را برای شورا انتخاب کرد و با تشکیل این شورا، یک حصار بین خلافت مسلمانان و مردم ایجاد کرد. اگر بگوییم سقیفه تحت شرایط خاصی شکل گرفته و جامعه اسلامی در خطر بود، واقعاً در جامعه زمان عمر اینگونه نبود. یک جامعه گسترده و پهناور وجود داشت که از خطرات زمان ابوبکر فاصله گرفته بود و ترور عمر هم به دلیل بی احترامی های او به ایرانی ها بود. درست است که علمای اهل سنت سعی کردند کار را تثویز کنند، اما واقعیت امر این است که مبنای کار عمر در آن زمان و چارچوب و کانتکس چه بوده است؟ اگر ملاک اصحاب بوده، دیگران هم بوده اند، کسانی که خیلی مؤثر بودند، بسیاری از انصار هم بودند. اینگونه نبود که منحصر در این شش نفر باشد. اگر ملاک صحابه پیامبر بود، این نمی تواند معیار باشد، چون باید بقیه را هم دخالت می داد. بقیه کمتر از این پنج نفر نبودند. مشخص نیست چرا این ۶ نفر انتخاب شده اند؟

در شوراها معمولاً تعداد را فرد می چینند، برای اینکه اکثریت و اقلیت شکل بگیرد، چرا باید ۶ نفر انتخاب کرد؟ و برای این بود که به عبد الرحمن حق ترجیحی داد. به علاوه چرا حق ترجیحی؟ دلیلش چیست که عبد الرحمن حق ترجیحی داشته باشد؟ چرا نباید بحث منطقی شکل بگیرد و یک نظر اجماعی اتخاذ شود. ظاهر امر این است که تحمیل اراده ای بر جامعه اسلامی صورت گرفته است.

نحل، ۱۰۶

درست است که بعد ها همین اعمال در تعیین خلیفه تبدیل به سنت شد، اما هیچ منطقی و مبنایی ندارد. بزرگان دیگری در آن زمان وجود داشتند که در شورا حضور نداشتند، از جمله جناب سلمان، اباذر، عمار و حداقل چیزی که تثویز شده، شورای حل و عقد است که با دموکراسی های شورایی امروزی شباهت دارد. اما منطقی وجود ندارد، جز اینکه بحث استمرار نظم اجتماعی و حکومت در مسیر خلاف حق باشد.

و لیس هذا بأول يوم تظاهرتم علينا

جلسه دوازدهم، یکشنبه ۲۶ اردیبهشت ۱۳۹۵

یکشنبه، ۱۵ مه ۲۰۱۶

۰۴:۰۸ ب.ظ

بسم الله الرحمن الرحيم

در جلسه گذشته به رفتار حضرت امیر با خلیفه دوم اشاره شد و وضعیت پیش آمده در نهایت منتهی شد به شکل گیری خلافت عثمان و امیر المؤمنین هم در همان واقعه باز این مسئله را بر می گرداند به آن نگاه عمومی که قریش به مسئله بنی هاشم و حکومتشان داشت. لذا در جمله ای دارد که فرمود: لیس هذا باول يوم تظاهرتم علينا فصبر جميل. (این اولین روزی نبود که شما قریشیان بر ما همدست شدید و تنها راهی که برای ما مانده است، صبر است).

یک ملاحظه ای وجود دارد و آن هم اینکه هر چه از زمان پیامبر دور می شویم، شرایط به نحوی است که تولید کننده اندیشه های جدیدی می شود. با به حکومت رسیدن عثمان، شرایط برای ظهور نظرات جدید مسلمانان ایجاد شد.

در ادبیات مسلمانان اصطلاحی وجود دارد تحت عنوان «سواد اعظم» یعنی جمعیت زیاد یا اکثریت مردم. در غرب به تدریج بنیان های نظامی و اجتماعی فئودالیتیه توسط بورژوازی تضعیف شد، طبقات متوسطی که دنبال جایگاه می گشتند و پولدار شدند و برای تثبیت این جایگاه، نیاز به یک فلسفه داشتند و فلسفه ای بنیان گذاری کردند که فلسفه بورژوازی تمام پیدا کرد و متضمن یک اصولی بوده است. یک بحث تساهل مذهبی بود، چرا تساهل مذهبی؟ چرا این بحث مطرح شد؟ چرا در ۱۶۸۲ پارلمان انگلیس بحث تساهل مذهبی را به عنوان قانون مطرح می کند؟ چون بورژوازی می خواهد در همه امور دخالت کند. عدم تساهل مذهبی به نفع طبقه بورژوازی نبود، چون یک معیار اخلاقی برای خود پیدا کرده بود که آن هم سود زیاد بود. یعنی هر چه برای او سود داشت، اخلاقی قلمداد می شد، پس باید راه کسب سود بیشتر برای او فراهم می شد. قید و بندهای مذهبی ضامن و متضمن آن سود نبود. لذا رو آزادی، آزادی مذهبی و سیاسی تأکید کرد. برای اینکه کلیسا فتوا ندهد که فلان فعل حرام است.

در تاریخ اسلام، می بینیم که آرام آرام این شرایط فراهم می شود. اصلاً سواد اعظم حکایتی از این بورژوازی است. قدیم تر از این دوره طیفی از مردمان عرب تاجرپیشه بودند و مرکز شان هم مکه بود و گفته شد که افراد تاجرپیشه خیلی محتاطند و به جهت حفظ اموال و افزایش سودشان روحیه محافظه کارانه دارند و می خواهند دست به عصا راه بروند تا سودشان حفظ شود، لذا ثبات برایشان خیلی مهم است. حال این طیف چیزی یافته است، به نام دین که تا حالا با آن بد بوده، ولی الان دید چه چیز خوبی است، چرا از آن استفاده نکند؟ لذا از آن استفاده کرد.

نتیجه استفاده از دین و گسترش قلمرو و سرزمین دین چه بود؟ نتیجه آن دستیابی به باغات و بازارهای تجاری و زمینه های سودآور جدید بود. سواد اعظم طیفی بودند که آرام آرام پیدا شدند و در نتیجه سیاست های زمان عمر و مخصوصاً عثمان که توسعه پیدا کرد، رشد کردند و به زمین خواری، افزایش برده ها و کنیزان و... پرداختند. مال و زنان زیادی وجود داشت. این ها دنبال چه بودند؟ منازعات حکومتی برای این دسته خیلی مطلوب نبود. این منازعات محل آسایشی بود که در پرتو گسترش اسلام به دست آورده بودند. سواد اعظم دنبال یک ثبات بودند و دعوی علی و عثمان محل آسایش آن ها بود.

این دسته دنبال طراحی فکری بودند که بتواند مبانی آسایش و ثبات اجتماعی را توضیح دهد. یکی از مسائلی که خیلی مطرح بود، این بود که فلانی ایمان دارد، فلانی ندارد، این را باید قصاص کرد و... این مطلوب این طبقه نبود. اینها فکری را مطرح کردند که تساهل آمیز بود و سنجش ایمان را به سهولت می گرفت. نماینده این فکر مرجئه بودند. این جماعت می گفتند ایمان مراتب ندارد، ما چه کار داریم کسی گناه کبیره انجام داده که بخواهیم او را حد بزنیم، خدا خودش می داند چه کند، و در مجموع دنبال آرامش بودند و می خواستند سود زیادی ببرند. اصلی تأسیس کردند که اصل ثبات ایمان بود.

امویان که با این تفکرات مواجه شدند از آن استقبال کردند. معاویه خودش یک تاجر بود. این ها گفتند وحی چه بوده؟ این ها مطابق بر فرهنگ اپیکوریسم می گفتند باید انسان شاد باشد، در حقیقت این ایده ها و تفکرات راهی برای توجیه اعمال شان بود. مرجئه معتقد بودند خداوند می بخشد و سخت گیری نباید کرد.

مردمی که روزگاری آب برای نوشیدن نداشتند و بر سر ملخ و سوسمار می جنگیدند، در مواجهه با عدل و داد و رحمت دین اسلام و مهر پیامبری، آن را برنتافتند و عدل پیامبر را قبول نکردند. این سواد اعظم (به تعبیر استاد بورژوازی) به طریق اولی عدل زمان علی (ع) را نپذیرفتند. این ها دنبال این بودند چه کار کنیم که از دست حلال و حرام ها آزاد شوند. چون معامله گر و دنبال سود شان بودند. این ها نشستند تساهل مذهبی را تولید کردند و سکولاریزم را مطرح کردند. همه چیز هم برایشان آماده بود. این ها در مقابل شمشیر

علی (ع) مقاومت کردند و فقط دنیا را می خواستند. در جنگ جمل از مسلمانان غنیمت می خواستند و هر چه حضرت علی می گفتند که اینها مسلمان اند و نمی توان اموال شان را غصب کرد، اما قبول نمی کردند و می گفتند غنیمت می خواهیم.

شرایط آن زمان اینگونه بود. علت اینکه حضرت علی با چاه غم دل می گفت، از همین شرایط ناشی می شد. معارف ناب حضرت علی مخاطب نداشت. مظلومیت حضرت علی از جهتی از امام حسین بیشتر بود، چون در میان قوم جاهلی زندگی می کرد و باید زندگی می کرد که او را درک نمی کردند. اوج مظلومیت حضرت علی آن جا بود که می گفت من به راه های آسمان از راه های زمین آگاه ترم، از من هر چه می خواهید پرسید، که عرب بیشعوری می گوید من چند تا ریش دارم؟ یا در مسئله خطبه ششقیه که حرف ایشان را قطع کرد.

سواد اعظم و بورژوازی در شرایطی بودند که به تعبیر حضرت علی از آب گندیده می خوردید ولی الان که در آلف و الوف غرق شده اید، غیر از شتر و شیرش و شهوت و شکم چه می دانستید؟ پیامبر شما را نجات داد، الان دوباره به همان حالت بازگشته اید، قبلاً گنداب می خوردید، الان همه چیز دارید. زنبارگی، باغ ها، اسب ها و خانه ها به اشرافیت قریش افزود که حالا آرامش و آسایش می خواستند تا وضعیت موجود حفظ شود. حفظ این وضعیت تئوری می خواهد. این تئوری نمی تواند از خارج جامعه وارد شود. باید برای ایدئولوژی حاکم یک تعبیر و تفسیری ایجاد کرد. لذا آمدند گفتند نمی شود گفت فلان کس بد است، فلان کار گناه است، باید فلانی را کشت و.... به آیه قرآن هم اشاره کردند در حالی که این آیه شأن نزول دیگری داشت. این ها اندیشه های تساهلی رادیکال شد. (الذین مرجونَ) این ها می گفتند هر کس ایمان آورد، اگر گناه کبیره کرد، یا شراب خورد یا هر چیزی، به ما ارتباطی ندارد، خداوند خود می داند با او چه کار کند، کاری به کار او نباید داشت، آرام باشید و لذت ببرید. در تعبیر حضرت امیر هم ملأ هست، یا در قرآن مترف وجود دارد.

کسانی که سر یک برده چهل سال می جنگیدند، الان به باغ ها، کنیزکان، شراب، املاک، اسبان و.... رسیدند. مرجه از اینجا تولید شد. خوارج هم همینجا به وجود آمد. وقتی دیدند جنگ ها زیاد شد، گفتند هر چه می کشیم از حکومت است، هر چه حکومت وجود دارد باید از بین برد. یعنی شرایط به نحوی بود که رادیکالی ترین اندیشه های تساهلی و رادیکالی ترین اندیشه های افراطی ایجاد شد.

بورژوازی عرب دنبال رفاه خودش بود. هر چیزی می خواست به دست آورده بود و الان نیازمند ایدئولوژی خود بودند. عده ای هم همانطور که گفته شد، گفتند که دنبال لذت خود باشید، دنبال رفاه خود

باشید، گفتند ایمان ثابت است، اگر فرد شراب هم بخورد، زنا هم بکند، هر عمل دیگری هم انجام دهد، ایمانش ثابت است و باید به رحمت خداوند امید داشته باشد. به ما چه ربطی دارد؟ در حالی که در قرآن داریم اولئک الذین هبطلت اعمالهم، ممکن است که درجات ایمان یکسان باشد؟

وقتی نزاع ایجاد شود، تر و خشک را با هم می سوزاند. اینها دنبال ثبات بودند تا در اثر جنگ ها رفاه خود را از دست ندهند. حکومت هم از جهتی موافق این تفسیر بود، چون می گفت این شرایط خوب است، ما که بالا هستیم، تو هم که حال خود را ببر، به بقیه چه کار داریم؟ همین که هست خوب است.

عثمان به این ترتیب حکومت را به دست گرفت و جهان اسلام آن زمان که انصافاً خیلی گسترده بود و منحصر به شبه جزیره نمی شد و سه تمدن بزرگ را تسخیر کرده بود، آماده پذیرش نظام پادشاهی شده بود و این نظام، نظام شهریاری بود که ایرانی ها تجربه کرده بودند. اعراب نظام حکومتی نداشتند و حالا دیدند این مدل یعنی کسرویت و کاخ نشینی، صورت بندی های اجتماعی، نگاه طبقاتی و امثالهم خیلی خوب است و قومی که تا آخرین روزها با پیامبر جنگید، حاکم شد. قومی که هیچ مماشاتی با رسول خدا نداشت، آیین مهر و داد او را نپذیرفت و تا آخرین لحظات با او جنگید. این ها آمدند حاکم شدند که این رژیم می که به وجود آمد، رژیم اموی بود، اسلام امویان، اسلامی بود که در اثر پیروزی های نظامی حاصل شده بود، یعنی چون مسلمانان تفوق پیدا کرده بودند، اسلام آوردند و حوادث مختلف نشان داد که تعلق به اسلام نداشتند و دین را به عنوان ابزاری جهت حاکمیت می خواستند.

قرائت شعر یزید در مجلسی که سرهای شهدای کربلا را آوردند.

یزید در این شعر تمام دین و اسلام و وحی و پیامبر را نفی کرد، و گفت که من فرزند پدرم نباشم اگر انتقام خود را از فرزندان علی نگیریم. گفت انتقام بدر را گرفتیم، این ها خیلی از بدر کینه به دل گرفته بودند. و مثل آن چیزی که آن ها در بدر بر سر ما آوردند، ما بر سر آن ها آوردیم. از احد هم عبور کردیم. ایکاش بزرگان ما که در بدر کشته شدند، می بودند و می دیدند چه کردیم. پس هلهله کنید و بقیه را هم به هلهله وادار کنید و شاد باشید. یزید در این شعر از فردی به «شیخ» تعبیر می کند که اعمال خود را تبعیت از توصیه های او می داند که برخی گفته اند این شیخ، یکی از سه خلیفه اول و برخی هم گفته اند که خلیفه دوم بوده است، برخی هم گفته اند ابوسفیان بوده است.

جلسه چهاردهم، یکشنبه ۹ خرداد ۱۳۹۵

یکشنبه، ۲۹ مه ۲۰۱۶

۰۴:۰۶ ب.ظ

بسم الله الرحمن الرحيم

۵ دقیقه ابتدای کلاس نبودم.

طغیان زمان عثمان، اولین طغیان در تاریخ اسلام است و عموم مسلمانان در آن شرکت داشتند و می توان از آن به عنوان انقلاب یاد کرد. تنها شام بود که در این طغیان شرکت نکرد که علت آن، به خلافت رسیدن مجدد معاویه بعد از عزل او بود. بنی امیه به دلیل تجارت گسترده، روابط و نفوذ قبیله ای و خانوادگی، در دست داشتن حکومت و... نفوذ زیادی داشتند و مردم به حرف آن ها گوش می کردند. این عوامل یک قدرت بلامنازعی برای امویان ایجاد کرده بود. لذا این ها در مخمصه و بحران های سال ۳۵ و ۳۶ هجری حضور نداشتند و علناً هم مخالفت نکردند. جالب اینجاست. حضرت علی (ع) فرمود اگر شما با قتل عثمان مخالف بودید، چرا به کمک او نشتافتید؟ البته معاویه به مدینه سپاهی اعزام کرد، ولی به آن ها دستور داده بود بیرون مدینه منتظر باشند.

علی (ع) تلاش کرد که تا حد ممکن قضیه بدون خشونت تمام شود، مردمانی از مصر، مکه و... به مدینه آمده بودند و مخصوصاً مصریان بی تابی می کردند و کراراً حضرت علی پا در میانی می کرد که خشونت به پا نشود. ولی

مروان پس از امویه، جای آن ها را می گیرند و به علت شباهت، خیلی از دانشمندان تفاوتی بین این دو قائل نیستند. نوع عملکرد مروان بن حکم، بسیج اجتماعی را به وجود آورد که خلیفه را بکشند. و گرنه مردم به دنبال قتل خلیفه نبودند، لذا با پا در میانی علی (ع) بازگشتند، از جمله کوفیان، مصریان، مکیان و... اما این جماعت در حال بازگشت پیک خلیفه را دستگیر کردند که نامه ای از طرف حکومت به همراه داشت که دستور قتل و حتی مصله کردن آن ها صادر شده بود و به مهر خلیفه ممهور شده بود که مهر هم در اختیار مروان بود. لذا بود که مردم بازگشتند و قتل عثمان پیش آمد.

نوع عملکرد عثمان که در این میان که به هر حال امویان نقش اصلی داشتند، شکی در این باقی نمی گذاشت که شرایط را برای بحران عمومی آماده می کرد و چنین هم شد. کسانی که در مخالفت عثمان اقدام کردند، چند نوع بودند:

عده ای واقعاً با عملکرد عثمان و دوری او از احکام اسلامی مخالفت داشتند. مانند اباذر غفاری که مخالفت شدیدی با عثمان داشت و زبانزد بود که حتی پس از تبعید او به شامات، به اقدامات خود مشغول بود و بعداً معاویه او را به مدینه بازگرداند. بذر شیعۀ جبل العامل در زمان اباذر پاشیده شد. معاویه اباذر را روی شتر لخت گذاشت و به مدینه بازگرداند و خلیفه به جای استمالت از این کار زشت معاویه کند، او را به صحرای بی آب و علفی تبعید کرد. تنها حضرت علی (ع) از اباذر استقبال کرد و در حمایت از او خطبه بلندی ایراد کردند. امیر المؤمنین با اباذر همراهی می کند ولی به دنبال این بود که نوعی وساطت انجام دهد که منتهی به فروکش کردن این بحران در مدینه شود، هر وقت هم که عثمان با مشکل مواجه می شد از امیر المؤمنین طلب کمک می کرد تا مشکل حل شود. در زمانی که ابن عباس با نامه ای از عثمان آمده بود که امام از مدینه خارج شود، امام به ابن عباس فرمود: عثمان هدفی ندارد جز اینکه تو را مثل شتر آبکشی بگرداند که دائماً در حال رفت و آمد باشی، تو را فرستاده که من از شهر خارج شوم، بعد هم می فرستد که دوباره برگردم. دستاویزی برای عثمان نشو. حضرت امیر می فرماید آن قدر از عثمان دفاع کردم، که نگرانم که به خاطر این دفاع گناه کرده باشم. چون ایشان می خواست در محدوده انتقاد و نصیحت موضوع را پیش ببرد و نهایتاً قتل عثمان حادث نشود.

یکی از حرکت های مهمی که علیه عثمان انجام پذیرفت، حرکت مالک بن حارث نخعی (مالک اشتر) بود که جزء طوایف یمن بودند، بود. عمرو بن خزاعی، سعد بن تجیبی، محمد بن ابی بکر از مصر و... کسانی بودند که هوادار امیر المؤمنین بودند ولی در کنار این ها طلحه و زبیر و امثالهم نیز بودند که ظاهراً دنبال این بودند که بلکه بعدها از این نمد، کلاهی برگیرند! و در یکی از آن صحبت های بسیار عمیق امیر المؤمنین که خطابش به عثمان است، ایشان متذکر می شود که مخالفین آمده اند و حرف هایی دارند و شما گوش نمی دهی و ممکن است بحران تشدید شود. این مسئله در خطبه ۱۶۳ و کتب مختلف ذکر شده که ایشان فرمود مردم پشت سر من قرار دارند و من را سفیر خود قرار داده اند و من نمی دانم چه بگویم، تو خود آن چه که من می دانم، می دانی. منظور ایشان اغتشاشات مدینه بوده است. در اینجا توصیه می کنند که طوری رفتار نکن که این فتنه های گسترش پیدا کند و طغیان عمومی ایجاد شود. تو نباید با این سنی که داری، نباید برای مروان مانند شتر غارت شده ای باشی که دشمن آن را هر جایی می خواهد ببرد. حضرت وضعیت عثمان را اینگونه تشبیه می کند. بعد می فرماید وقتی فضا فتنه گون شود، تشخیص سخت می شود. در ادامه می فرماید که برای مروان شتری نباش که او هر جا که می خواهد تو را براند. تو شوکتی داری و عمری از تو گذشته است. بعد از این گذر عمر و زحمتی که کشیده ای، دستاویز او شده ای.

لذا حضرت امیر مایه زیادی گذاشت تا بحران منجر به قتل عثمان نشود. فرزندان خود را بادیگارد او قرار داد، حرف هایی زد که هر کدام می توانست باری برای ایشان باشد. امیر المؤمنین با وجود اینکه می دانست چنین وضعیتی می توانست ایجاد شود، نقش میانجی گری را پذیرفت و به خوبی نقش خود را ایفا کرد، ولی متأسفانه آن چه که کمتر به آن توجه می شد، تعهدات عثمان بود که باید به آن ها عمل می کرد. امویان هم دنبال این بودند که از آب گل آلود ماهی بگیرند، مانند زمان ابوبکر که معاویه به حضرت علی (ع) پیشنهاد سربازان و سپاهی برای بازپس گیری خلافت داد که ایشان فرمودند تو فقط دنبال فتنه انگیزی هستی. به عبارت دیگر ظرفیت بهره گیری از عثمان تمام شده بود و دیگه نمی توانست شیر لازم را بدهد، لذا امویان و معاویه دنبال فتنه انگیزی بودند تا به هدف خود برسند و بهره برداری خود را بکنند.

در نتیجه مردم مدینه را محاصره کردند و آب را قطع کردند، به خصوص خانه عثمان را تحت فشار قرار دادند. ولی حضرت امیر باز هم وساطت کرد، و به عثمان گفت که تو را سوگند می دهم که اگر شرایط این مردم را نپذیری، رهبر کشته شده این امت خواهی شد. گفته شده بود که رهبری از مردم کشته می شود که باب قتل خلفا و رهبران باز می شود و این بحران تا روز قیامت ادامه پیدا خواهد کرد. در نتیجه این مسئله امر بر مردم و امت مشتبه می شود و سره و ناسره از هم قابل تشخیص نیست. در اینجاست که فتنه ها بروز می کند و دیگر نمی توان حق و باطل را از هم تشخیص داد. در موج های فتنه ها همه غرق می شوند. حضرت خیلی او را نصیحت می کند.

این شرایطی بود که به وجود آمده بود و بعدها هم که عثمان کشته شد، عجیب ترین قضاوت این بود که این قضیه را به گردن امیر المؤمنین انداختند. خود ایشان هم فرمودند اگر من امر به کشتن او کرده بودم که قاتل می شدم و به حکومت می رسیدم. اگر به مردم کمک می کردم، می شدم ناصر ناحق.

امام بعدها هم ذکر می کند و می فرماید که هر دو طرف بد کردند، عثمان راه خودش را پیش گرفت و استبداد پیشه کرد که کار ناپسندی بود و مردم هم بد کردند، «أسأتم»، چرا که بی صبری و بی تابی در قتل او انجام دادید و در این بی تابی و عجله خود، هر دو مستحق عذاب ابدی الهی بودند.

لذا امام ابائی نداشت که روش عثمان را رد کند، چنانکه بعدها در خطبههای خود به آن اشاره کردند، یعنی نمی خواستند راه و روش وسیره عثمان را کتمان کنند، اما عمل انقلابیون را هم قبول نمی کند.

اما واقعیت امر این است که بعد از این جریان از یک طرف امیر المؤمنین تحت فشار برای پذیرش حکومت است و از یک طرف پیراهن عثمان را با سلام و صلوات به دمشق می فرستند. آن چیزی که حضرت

فرمودند فتنه به طور مداوم بازتولید می شود، رخ داد. معاویه گریه ها کرد و گفت که خون خواهی خواهم کرد، در حالی که سپاه او پشت دیوار های مدینه بودند و وارد نشدند، و اتفاقاً می گویند یکی از علل قتل عثمان، عدم مخالفت او و سپاهش بود. وی نامه ای به حضرت هم نوشت، ایشان هم جوابی داد و فرمود که من نه عثمان را کشتم، و نه در کشتن او مشارکت کردم.

این مسئله نشان دهنده فشارهای موجود بر سر امام بود، علت هم دستگاه تبلیغاتی معاویه بود. در سراسر بلاد اسلامی وی دعوای خون خواهی عثمان و اتهام علیه امیر المؤمنین را گسترش داد. هنوز هم این تفکر در میان اهل تسنن وجود دارد. در اینجا بر اثر اقدامات معاویه، حکومت اسلامی دو شقه می شود، در نتیجه متفکران اهل سنت هم با استناد به این زمان و زمان پس از امیر المؤمنین می گویند که می شود خلافت دو شقه باشد و اشکال ندارد و به این ترتیب راه برای تسلط امویان کامل باز می شود و مرکز دمشق به عنوان مرکز دار الخلافه آن ها مطرح می شود.

حضرت امیر با اصرار و از روی اکراه و با تعیین پیش شرط هایی خلافت را قبول می کند که اولین آن کنار زدن امویان از حکومت بود که ایشان اصلاً از این مسئله کوتاه نیامدند. اولین حکم عزلی که در زمان امیر المؤمنین صادر شد، حکم عزل معاویه بود. در حالی که عده ای نصیحت آمیزی می گفتند اندکی صبر کنید تا موافقان و مخالفان مشخص شود.

حضرت هم زمان در همه ابعاد پیش روی کرد، که طبیعتاً مشکلاتی برای ایشان به وجود می آورد. عده ای می گفتند مدینه حدیقه ما است، مانند عثمان و ابن عقبه. امیر المؤمنین شده رییس خلافت اسلامی، اگر بر مبنای سیاست امروزی می خواست عمل کند، باید با معاویه مامشات می کرد. در حالی که چنین چیزی ممکن نیست، بلکه مسئله این دو بود و نبود است، در جایی که معاویه حضور دارد، علی (ع) جایی ندارد. کار تبلیغات معاویه به جایی می رسد که حضرت امیر برای مردم باید قسم بخورد که از معاویه هوشمندتر است! که نشان می دهد مردم هم در مسیر نبودند و دلشان با امیر المؤمنین نبود و در مقاطع زمانی بعدی می بینیم که مردم با پول خود را می فروختند. کار به جایی رسید که تا بیت حضرت امیر نفوذ کردند و عقیل، برادر ایشان هم با او مخالفت می کرد. سیاست امیر المؤمنین سیاست همراه با تقوا است، در حالی که در سیاست معاویه همه مرزها می توانست درنوردیده شود.

حکومت امیر المؤمنین اینگونه شکل گرفت. جامعه زمان علی (ع) جامعه ای است که سواد اعظمش، گرایش های بورژوازی دارند و دنبال تأمین منافع و با هم خوب بودن و.... بودند. عده ای هم که همراهی کردند، لزوماً به معنای همراهی تام و تمام ایشان نبود، مانند جنگ جمل که یاران علی با خودشان گیر کردند. عده ای هم پیمان شکستند، در حالی که پیمان شکنی عملی بسیار نفرت انگیز و پست بود، اما عده زیادی انجام دادند. محیط آن زمان، محیط ایجاد و تولید تفکرات افراطی و تفریطی است، خوانش هایی از دین شکل

می گیرد که عجیب و غریب است. معمولاً در جاهایی که محیطش پر فتنه باشد، فلسفه فرار شکل می گیرد که گاهی به صورت افراط خوارجی شکل می گیرد و گاهی تفریط مرجئه ای. مرجئه ای که حکومت و سواد اعظم از آن استقبال می کردند.

طبیعی است که سواد اعظم و تاجران عرب، با رویکرد امیر المؤمنین موافق نبودند و جامعه را در بحران فرو می برند تا به اهداف خود برسند که ناکثین و مارقین و قاسطین شکل می گیرند.

تا سال ۱۳۲ حکومت در اختیار امویان بود، در سال ۱۳۲ بحران هایی ایجاد شد که باز هم بازتولید شد تا کنون و حکومت امویان از بین می رود و از ۱۳۴ که عباسیان به حکومت می رسند، تا حدود اواخر قرن هفتم هجری و اواسط قرن ۱۳ میلادی حاکم بودند. در آن زمان هم عثمانی ها در منطقه ترکیه امروزی به حکومت می رسند و کار به جایی می رسد که عثمان اول که فرد خونخواری بود، بارگاهی می سازد که مردم در آن به زیارت می پردازند.

پایان جلسه /

جلسه پانزدهم، یکشنبه ۱۶ خرداد ۱۳۹۵

یکشنبه، ۰۵ ژوئن ۲۰۱۶

۰۴:۰۴ ب.ظ

بسم الله الرحمن الرحيم

در ادامه بحث، به دوران حاکمیت امیر المؤمنین اشاره می کنیم که امامت به جای خلافت به عنوان نظام حکومتی محقق می شود. آن چیزی که در تاریخ مسلمانان مورد توجه بیشتری واقع شده است، نظریه خلافت اسلامی است و تا آن زمان هم به همین ترتیب ادامه پیدا کرده و حتی در زمان حضرت امیر هم عنوان خلافت مرسوم بوده و در استمرار آن هم در تاریخ ملاحظه می کنیم که تا دوران اخیر، یعنی انحلال خلافت عثمانی، مسئله خلافت به عنوان یگانه نظام سیاسی بین مسلمانان وجود داشته است. این تحولات چند ساله نیز شاهد گروه هایی است که هنوز دنبال همان خلافت و خلیفه گری هستند.

اما تنها دوره ای که در این میان، یک اختلافی به وجود آمد و سه گانه های اساسی شیعه به تدریج مورد توجه واقع شد، از زمان حضرت امیر است. قبلاً گفته شد که ساختار حکومت عثمان چگونه بود و کشمکش

ها و منازعات موجد در جامعه اسلامی هم چگونه شکل گرفت و گفتیم که عثمان کشته شد و تشنج بر اوضاع مدینه حاکم می شود و قریشی ها به ویژه بنی امیه که پس از سال ها به صورت یک توده فشرده ای درآمده بودند، ریسمان سلطه خود را بر اقطار جهان اسلام گسترده کردند، در جو آشفته پس از قتل عثمان، به دنبال قبضه کامل قدرت برآمدند و البته در این دوره چنان که می دانیم، رجوع مردم، اقلای مردم عراق، مصر و شبه جزیره عرب به طرف حضرت امیر بود و این دقیقاً سومین یا چهارمین باری بود که چنین نامزدی انجام می پذیرفت و امیر المؤمنین در این دوره البته با دفعات قبل فرق اساسی داشت. در دوره های قبل موانع دیگری باعث می شد که قدرت را در دست بگیرند، از جمله در دوره اول و دوم و سوم که در چهارمین دفعه با شرایطی که در جامعه اسلامی پیدا شد، رجوع مردم به سوی امیر المؤمنین و اعلام همراهی و همکاری ایجاب می نمود که ایشان خلافت را قاعدتاً بپذیرد. ولی پذیرش خلافت از سوی حضرت علی مستلزم طبعاتی بود و پذیرش الزاماتی را در پی داشت.

ابتدائاً کسانی که مدینه را محاصره کردند و در پرتو آن خلیفه کشته شد، این ها به امیر المؤمنین رجوع کردند و این رجوع، القاء این شبهه را می نمود که حضرت امیر در قتل عثمان دست داشته است. این مسائل باعث شد که امام حکومت را نپذیرند. این مسئله خیلی جالب است، با وجود اینکه از نظر ما و به اعتقاد ما حکومت حق امیر المؤمنین بود، و ایشان در دوره های قبل کوششی برای به دست گرفتن حکومت انجام داد، اما حالا که تقریباً همه شرایط برای حکومت ایشان آماده شده است، عجیب است که ایشان نمی پذیرد. اگر حق شماست و فرمودید که «أری تراثی نهبا» یعنی میراث من غارت شد، در اینجا که همه چیز آمده است چرا نمی پذیرید؟

ایشان می فرماید که «حتی اذا انتقمتم من العثمان،، هجوم آوردید و او را کشتید و آمدید به سمت من، تا با من بیعت کنید، ابا ورزیدم و دستم را پس کشیدم، و با من منازعه کردید و مجادله کردید و دست من را گرفتید و من را جمع کردید و من ابا می کردم، و بر من ازدحام کردید (یعنی جنجالی برای بیعت با من ایجاد کردید)، تا آنجا که فکر کردم در این شرایط عده ای شاید هم خودم کشته شوم.

(جمعیت مدینه در آن زمان خیلی افزایش پیدا کرد که علت آن: ۱) تبدیل شدن به دار الخلافه ۲) مهاجرت به مدینه که باعث فراهم شدن امکانات و پول و.... میشد که سواد اعظم هم در اینجا باز به سمت مدینه می رفتند ۳) اسرای زیادی از اطراف و اکناف بلاد اسلامی به اینجا منتقل می شدند (کنیزان) از جمله عده زیادی از زنان ایرانی را آنجا بردند که خانواده ساسانیان هم به آن جا بردند. خیلی ها اسرا را طبقه بندی می کردند، عده ای را در کوفه نگه می داشتند، بصره شهر کوچکی بود و در آنجا هم عده ای نگه داشته می شدند، کوفه به قدری گسترش پیدا کرد که به آن موالی نشین می گفتند. لذا انتقال اسرا هم موجب افزایش جمعیت مدینه شده بود.

ایرانی ها خیلی مورد اذیت و آزار واقع می شدند، ولی حضرت امیر موافق این مسائل نبودند. لذا رفتند پیش عمر و گفتند این ها انسان های شریفی هستند و نباید این ها را تحقیر و اذیت کنید. عمر دستور داده بود که این ها بارکش شوند. «إن هذا القوم حکماء کرماء، فخیرهم.» حضرت امیر (ع). لذا گفتند که اجازه بدهید خودشان شما را انتخاب کنند. که هدف ایشان حفظ احترام ایشان بود. در همین جاست که به نقلی شهربانو هم حضرت امام حسین را پسندیدند و ایشان هم شهربانو را به عنوان همسر پذیرفتند.

(۴) عامل دیگر قیامی بود که در بخش مهمی از بلاد اسلامی مانند کوفه، بصره، مصر و... رخ داده بود. در نتیجه شورشهایی که مدت های مدید در مدینه حضور داشتند، باعث افزایش جمعیت مدینه شده بودند. (

لذا است که حضرت علی می فرماید ازدحام کردید. جملاتی که ایشان می فرمایند کاملاً دقیق و واقعی است. اما واقعاً چرا امیر المؤمنین مقام خلافت را نپذیرفتند؟ چرا ایشان از این مسئله ابا داشتند؟

اینکه هجوم آوردند، فقط در این بحث نیست. در خطبه سوم نهج البلاغه (ششقیه) که سالها بعد از جریان اولیه سقیفه فرمودند، ایشان می فرمایند که چیزی من را پیش نبرد (راعنی) مگر اینکه مردم چون موی پشت گردن کفتار، به دورم ریخته و از اطراف به من هجوم آوردند و از هر طرف به سمت من آمدند. این قدر ازدحام زیاد بود که گویا حسنین روی زمین افتادند و زیر دست و پا رفتند. دو طرف لباس من پاره شد و اطراف من چون هجوم گوسفندان شد.

در خطبه ۵۳، ۲۲۰ و ... هم به آن اشاره شده است. لذا معلوم است که این قضیه جدی است. اما حضرت امیر دست می کشند، مگر حشش نبود؟ چرا قبول نمی کردند؟

حضرت خودشان توضیح می دهند که جامعه ای که امیر المؤمنین می خواست آن را رهبری کند، تفاوت های فاحشی از دوره حضرت رسول پیدا کرده بود. ۲۵ سال از آن دوره گذشته بود، فراز و نشیب های متعددی به خود دیده بود، نسل جدیدی شکل گرفته بود، سواد اعظم به وجود آمده بود، متصرفات گسترده ای در اختیار مسلمانان قرار گرفته بود و از نظر درجه ایمان و کیفیت پذیرش اسلام و برداشت از دین، توقعات و انتظاراتی که از حکومت داشتند، به کلی متفاوت بود و جامعه یکدست و همگونی نبود. یکی از این محورهای این ناهمگونی همین کیفیت پذیرش اسلام بود. بسیاری از کسانی که مسلمان شده بودند، کسانی بودند که بالشرک کشتی های ایام پس از پیامبر ایمان آورده بودند و اسلام را آن گونه که فرماندهان و خلفا به آن ها آموخته بودند، می شناختند و معیار و اخلاق هایشان، مطابق با این دوره بود.

محور دوم مربوط به رشد نسلی از مسلمانان و اعرابی بود که تازه مسلمان به شمار می آمدند و اصولاً رشد شان در زمان خلفای سه گانه بود و درکی از زمان پیامبر نداشتند و از زمان خلفا ایشان را می شناختند.

به علاوه این نسل به دلیل منازعات که متوجه جامعه اسلامی بود، تحت تأثیر فرهنگ های خارج از جهان اسلام قرار گرفته بودند. طبیعی است که ملل مختلف و مغلوب، در عین نخوت و کرهت اعراب، تأثیرپذیری بودند.

واقعیت این است که عرب ها خیلی تحت تأثیر ایرانیان و اندیشه های ایرانشهری بودند. چرا که ایرانی ها از زمانی که خود را شناخته اند، حکومت داشته اند، در حالی که عرب شبه جزیره عرب نمی دانستند که حکومت چیست؟ حدیثی هم در مورد ایرانی ها وجود دارد که ویژگی آن ها را آبادانی و ساختمان سازی و عمارت سازی عنوان شده است. این ویژگی ها به علاوه موارد دیگری مورد اشاره ارسطو نیز بوده است. عرب ها واقعاً نداشتند. اما وقتی وارد ایران شدند، تحت تأثیر آن قرار گرفتند. لذا خلافت هایی که به وجود آمد و اینقدر هم استبدادی و فشرده بود، تحت تأثیر اندیشه های ایرانیان بود که پادشاه را مقدس می دانستند. کسانی که خیلی نزدیک پیامبر بودند، چگونه عمل کردند؟ پس چه توقعی می توان از دیگران شمرد.

محور سوم وجود اشراف و سران قبایل عرب است که یا اسلام را نشناخته اند، یا اگر شناختند، در حاق واقع به آن ایمان نیاورده اند. لذا نفوذ کردند تا اشرافیت عرب را بازگردانند.

لذا وقتی افراد به سمت حضرت امیر هجوم می آورند، به دلیل این مسائل، می دانست که جامعه مختلف الالوان است و رنگارنگ است و قابل اعتماد نیست. ما رو در روی امری قرار می گیریم که چهره ها و رنگ های مختلف دارد، قلب ها بر آن استوار نمی شود.

میومد!!!

خوابم

جلسه جبرانی، یکشنبه ۱۹ خرداد ۱۳۹۵

چهارشنبه، ۰۸ ژوئن ۲۰۱۶

۰۸:۱۷ ق.ظ

بسم الله الرحمن الرحيم

اولین گروهی که با امیر المؤمنین درگیر شدند، گروه ناکثین بودند. این هم اولین جنگ مسلمانان با مسلمانان بود. یعنی اگر کشتن عثمان توسط مسلمانان در نوع خودش اولین قتل خلیفه در تاریخ اسلام بوده، اولین جنگ مسلمانان با هم نیز مربوط به حکومت حضرت علی (ع) می شود. و عموماً هم برمیگردد به برداشتهایی که شکل گرفته بود و دیگری جنگ قدرت بود. زمینه های این برداشتها نیز

در این دوره از دین برای توضیح رفتارهای خود استفاده می کردند، یعنی به جای اینکه رفتارها ذیل دین تعریف شود، دین ابزاری شد برای تعریف و توضیح رفتارهای خلفا. که این خود موجب برداشت های گوناگونی می شد.

ناکثین به معنای گسیختگی و نبود شیرازه لازم است. چنانکه در قرآن کریم هم به صورت «نکثوا ایمانهم» آمده است، که به معنای از هم پاشیدن است. نکث بیع، یعنی پیمان شکنی، به نحوی که وا زده می شود. در اصطلاح تاریخی ناکثین به ناکثانی اطلاق می شود که در زمان امیر المؤمنین با ایشان بیعت کردند ولی بلافاصله آن را شکاندند و پیامبر اکرم هم از پیش آن ها را ناکث نامیده بود. سران این جماعت سه نفر بودند: طلحه، زبیر و عایشه که در عداد آن ها اصحاب جمل است. وقتی چنین اتفاقی افتاد، حضرت به برادرش عقیل نامه ای دارد که در زمان تجمع در مدینه برای حرکت به

سه راه برخورد با طلحه و زبیر:
برآوردن درخواست آنها که به علت اینکه امکان داشت هر کدام تبدیل به یک معاویه شوند، متفی است. اختلاف و حسادت و کدورت انداختن بین این دو که در اخلاق و مرام حضرت علی نمی گنجید.

۳

اجازه خروج به طلحه و زبیر بدهند و آن ها را رصد کنند، که حضرت علی این راه را برگزیدند چرا که فسادش کمتر بود.